

## در تکاپوی هویت - آغازی از یک پایان

نوشته: ا. انیس

جولای 2003

### سرآغاز

"در تکاپوی هویت ..." مطلبیست مختص به بررسی گوشه ای از نوسانات سیاسی در محدوده جنبش روشنفکران آزادیخواه و مترقی موسوم به "چپ" افغانستان، که یک فاصله زمانی از پایان "جنگ سرد" تا ایندم را احتوا می نماید. این نوشته، هرچند توجه خود را به ارزیابی نمود عملی این نوسانات و آنهم در ساحت مشخصی از رویدادهای افغانستان معطوف میدارد، با این وجود تأکید بر بستر زمانی در اینجا، خود اشاره ایست به خصلت فراملیتی این پدیده که ریشه در وقایع جهانی دارد. بنابراین ایجاب می نماید تا از همین دریچه هم وارد مطلب شد.

فروپاشی اتحاد شوروی سابق و نظام های سیاسی وابسته بدان، سرآغاز روندی از یک سلسله تحولات در مقیاس جهانی گردید که گستره آن در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، ساختاری ...، شاخص هایی از برپایی آنچه اصطلاحاً به "نظم نوین جهانی" مسمی میگردد، را بدست داد. گلوبالیزاسیون که یکی از مظاهر بارز این دگرگونی در عرصه اقتصاد میباشد، نقطه اوج پروسه جهانی شدن شیوه تولید سرمایه داری را در مقطع کنونی نمایندگی می نماید؛ پیش زمینه های مادی آن، بر بستر پیشرفت های چشمگیر علمی، تکنیکی، الکترونیکی، قبلا طی یک دوران طولانی فراهم شده بود، که با فروپاشی نظام شوروی سابق، این پروسه با غلبه عملی بر سری از موانع در راستای اعاده وحدت بازار جهانی سرمایه داری، بطور بی سابقه ای تسریع گردید.

شکست سرمایه داری انحصاری بوروکراتیک دولتی در شوروی، که اغواگرانه بنام سوسیالیسم تبلیغ میگردد؛ افزون بر آن، فریبندگی ایده آل گلوبالیزاسیون و جاذبه کالاهای مرغوب و ارزان، محرک های مساعدی بودند در پروراندن رویاهای شیرینی، که اشتهاى سیری ناپذیر بویژه قشر روشنفکران خرده بورژوا را، تا مرزهای نامحدود سیاسی - ایدئولوژیک آن، اشباع می نمود. متبازلترین جلوه سیاسی ایدئولوژیک این گرایش، موج مهارناپذیر دموکراسی خواهی لیبرال در مقیاس جهانی بود، که با یک فرصت طلبی عنان گسیخته، بر زمینه نفی اراده گرایانه "هویت" گذشته، و نفرین فرستادن به هر آنچه در خارج از حیطه کارآیی اقتصاد بازار قرار میگرفت، بعمل آمد!

ریاکاری های احزاب به اصطلاح کمونیستی، که دهری بود قیافه اصلی خویش را با ماسک پیشآهنگی طبقه کارگر و دفاع از اندیشه و آرمان انسان زحمتکش، پنهان نموده بودند، اینک یکشنبه با آرایش شان در یک پیرایه "دموکراتیک"، برهمگان برملا گردید:

جای مارکسیسم، مبارزه طبقاتی، رهایی برده نوین از یوغ ستم و استثمار نظام کارمزدی و براین مینا، برپایی یک دنیای فارغ از هر نوع بیعدالتی و نابرابری، اینک با نعره های مستانه دموکراسی، آزادی، دفاع از اصول انسان انتزاعی، و ایجاد جهان رویایی ماورای طبقاتی، تعویض شد، که ابزارهای تحقق

عملی آنهم، همانا پلورالیسم سیاسی، پارلمانتاریسم بورژوازی، و اقتصاد بازار، قلمداد میگردید؛ یعنی جهان آرمانی مافوق طبقاتی شان - و به تعبیری پایان تاریخ! - عملاً در یک کلام، با همان "نظم نوین جهانی" تداعی میگردید، که پرچمش را، فاتحین "جنگ سرد" به سردمداری امپریالیسم امریکا، به اهتزاز درآوردند!

اما برعکس، سیر عملی اوضاع که از قانونمندی های ذاتی حرکت سرمایه مایه میگیرد، به زودی و بی رحمانه شیشه آرزوهای بسیاری را شکسته و در نتیجه، رومانتیسم خرده بورژوازی هم باردیگر، در ورطه هولناکی از نومیدی، افق گم گشتگی، و بی هویتی، غوطه ور گردید.

رشد بی سابقه تولید بر بستر تکامل نیروهای مولده، نمیتوانست در یک تناسب هماهنگ با مناسبات تولیدی و ساختارهای روبنایی، در مقیاس جهانی به پیش رود، که دگرگونی های بنیادین اجتماعی، اقتصادی، سیاسی به سود اقشار و لایه های اجتماعی زحمتکش جهان را، در محراق توجه داشته باشد؛ زیرا تشدید پروسه تمرکز سرمایه بیش از پیش، قبضه انحصارات مالی را، بر بازار جهانی تحکیم نمود. از اینجاست که گلوبالیزاسیون و نیولیبرالیسم، جز مسکنت و خانه خرابی، برای توده های میلیونی مردم بویژه در کشورهای موسوم به "جهان سوم"، حاصل دیگری نمیتوانست داشته باشد.

افزون بر آن، سیاست های نیولیبرالیسم، نه تنها حذف روتزاید دستاوردهای اجتماعی و براین مینا، تصاحب آخرین رمق زندگی توده های میلیونی در سراسر جهان را آماج قرار داد، بلکه وابستگی هرچه بیشتر اقتصادی، و ربودن استقلال سیاسی کشورهای تحت سلطه هم، محصول اجتناب ناپذیر آن میباشد؛ پیامد منطقی چنین وضعیتی، قانونمندان در رونمایی اعتراضات گسترده توده ای در عرصه های گوناگون حیات اجتماعی - از کارخانه و مزرعه گرفته تا خیابان ها و موسسات آموزشی، صحتی، ارتباطات ... - بظهور رسید، که در این میان بویژه شکل گیری جنبش های آزادیخواهانه انقلابی، جنبش ضد گلوبالیزاسیون، صلح، محیط زیست در همه جا، تبلور گویای آن میباشد.

"نظم نوین جهانی" که بر خاکستر تلاشی ابرقدرت رقیب، رسماً اعلام موجودیت نمود، نمیتوانست بیش از این، وحدت پایای چندین دهه فاتحین "جنگ سرد" را بر روال همیشگی تمثیل نماید. رشد ناموزون در خود کشورهای امپریالیستی، و از جهت دیگر، بهره اندوزی آزمندان از فرصت های پدید آمده در عرصه های اقتصادی، سیاسی، استراتژیک، حدت تضادهای درون بلوک سرمایه را تشدید نمود که بر زمینه آن، تبنای استراتژیک پارینه، از نو جایش را به یک رقابت افسارگسیخته بر سر تقسیم مجدد جهان، خالی گردانید؛ با این وجود، همسویی در دست درازی بر مقدرات ملل ستمدیده و اعمال ستم، و بویژه سرکوب یا پیشگیری از اعتلای جنبش های آزادیخواهانه انقلابی، کماکان بعنوان یک گرایش عمده باقی میماند، که هرچند گاهی عملاً به بهانه های مختلف، در دستور کار "نظم نوین جهانی" قرار میگیرد.

صلح، آزادی، عدالت، رعایت حقوق بشر، احترام بموازین و نرم های شناخته شده بین المللی، دموکراسی لیبرال بورژوازی و ... آن ایده آل های سحرانگیزی، که "نظم نوین جهانی" از همان آغاز، بر زمینه تعمیم دستاوردهای گلوبالیزاسیون، نویدش را میداد، در امتداد زمان گیرایی خود را از دست داده، که گذشته از همه، سرانجام اینک در مدل های افغانستان، عراق و فلسطین، به نمایش گذاشته شد، که جنگ، نا امنی، کشتار، ویرانی، محرومیت، زورگوئی، خودکامگی، نقض حقوق بشر، پامال نمودن موازین متعارف بین المللی، از جمله به حاشیه راندن علنی و آشکار نفس سازمان ملل، برقراری دولت های دست نشانده ضد ملی و ضد مردمی، یعنی همان دموکراسی ادعایی "نظم نوین جهانی"، که با

لشکر کشی امپریالیستی و اشغال نظامی عملی می‌گردد، همه از مظاهر بارز آن می‌باشند؛ امری که عکس العمل‌های شدید بشریت مترقی را در هر گوشه و اکناف جهان برانگیخته است، که قسماً فلسفه وجودی و ارکان بنیادین "نظم نوین جهانی" را، نفی و تخطئه می‌نماید.

گستره اعتراضات میلیونی، که همه گرایش‌های صلح جویی و آزادیخواهانه مردمی را در خود احتوا می‌نماید - از جنبش کارگری، صلح، ضد گلوبالیزاسیون، محیط زیست، تا جنبش‌های دانشجویی، شاگردان مدارس و کلیسا ... - همه و همه گواه برآنست، که گلوبالیزاسیون، اقتصاد بازار، نیولیبرالیسم، و دموکراسی لیبرال "نظم نوین جهانی"، که بویژه در کشورهای تحت سلطه می‌باید - چنانچه در مثال افغانستان، عراق و فلسطین - با اشغالگری نظامی و اعمال فشار مستقیم از بالا، عملی گردد؛ نمیتوانند پاسخی باشند بر رنج‌ها، نیازمندی‌ها، و الزامات زندگی در جهان کنونی.

در مواجهه با همین واقعیت‌های سرسخت و غیر قابل انکار است، که کاخ‌های خیالی و بنیان آرمان‌گرایی خرده بورژوازی در مقیاس جهانی، شروع به فروپاشی نموده است؛ عاملی که به بهانه آن، خردگرایی خرده بورژوازی، بازهم می‌کوشد خود را با سراسیمگی تمام، در قالب هویتی نوینی، پی‌ریزی کند! امری که ما از آن بعنوان "آغازی از یک پایان" یاد می‌نماییم؛ آغازی از پایان پروسه‌ای که نتوانست اصلاً قوام یابد، یعنی به ثبات و استواری برسد.

روشن ساختن همین نکته، در واقع هدف این مقدمه بوده است، که جمع‌بندی آن در اینجا و در کمال ایجاز، بگونه زیر فرموله میشود:

از آنجاییکه نوسانات هویتی روشنفکران خرده بورژوازی ما، ریشه در تحولات جهانی داشته، بنابراین شعارهای عاریتی خردگرایی، دگراندیشی، و دموکراسی خواهی شان هم، فاقد پایه عینی اجتماعی در جامعه می‌باشد؛ زیرا این گرایش بی ریشه و بدون هویت، نه ملهم از دینامیسم درونی جامعه و نیازهای مادی زندگی، که برعکس در همسویی با روند رخدادهای شدیداً متغیر و مقتضیات نظم نوین جهانی بظهور رسیده بود؛ از اینجاست که با روشن شدن مضمون آن تحولات و خصلت واقعی خود "نظم نوین جهانی"، نقاب‌های مندرس تزویر، و هویت‌های تصنعی خرده بورژوازی مورد نظر ما هم، بناگزیر می‌بایست دریده می‌شد.

### **این هویت چیست و مبانی تکوین تئوریک آن کدامند؟**

**بحران هویت را به رویت چه انگاره‌هایی میتوان تبیین، و تبارزات عملی آنرا در ساحت جنبش روشنفکران مورد نظر ما، نشان داد؟**

**جنبش دموکراسی چه گرایش‌های احتمالی را نمایندگی خواهد کرد، و موضع ما چه میتواند باشد؟ ...** پاسخگویی به همه این پرسش‌ها مستلزم حرکت از خود مفهوم "هویت" میباشد. اما اشاره به یک نکته را در اینجا لازمی میدانیم، و آن اینکه در بحث مورد نظر (در تکاپوی هویت - آغازی از یک پایان)، نه شگافتن ابعاد گونه‌گون این روند؛ نه ارزیابی از صور فردی حوادث و رویدادها؛ و نه هم وارد شدن به جزئیات، بلکه بررسی گرایش کلی سیاسی دگرگونی‌ها در عرصه جنبش روشنفکران آزادیخواه و مترقی، مورد مذاقه قرار خواهد گرفت، که ما از آن به مفهوم روند "دموکراسی خواهی" در اینجا استنباط می‌نماییم. بحث نسبتاً جامع و میسوط این دگرگونی‌ها را، عجالتاً در جای دیگری و به آینده موکول باید کرد.

## هویت چیست؟

در اصطلاح شایع و در زبان مروج روزمره، "هویت" مترادف با مفهوم ذات، هستی و شخصیت است. زمانیکه هویت شخصی را جویا میشوند، مرادشان دستیابی به ملاک هایست که تبیین کننده خصوصیت های فرد است، که بر پایه شان شخصیت وی تکوین مییابد؛ در این مفهوم، "هویت" کلا بیانگر کیستی و چیستی فرد مزبور میباشد. یک چنین تلقی ای بذات خود، منطبق است با تحلیل ها و ارزش های روانشناسی اجتماعی که کنش انسان فرد و پندارهایش، یعنی فعل و انفعالات فردی ویرا که تبیین کننده شخصیت وی باشد، به تنهایی و یا در یک محدوده تنگ اجتماعی مورد مذاقه قرار میدهد. در اینجا چنانچه روشن است، سلوک فرد و امیال وی، محور ارزیابی و قضاوت است.

ولی "هویت" مورد نظرما، نه یک خصیصه روانی که بر محرک های درونی سلوک فرد اتکا دارد، بلکه پدیده ایست اجتماعی که موقعیت اجتماعی یک فرد و یک مجموعه را - هویت اجتماعی شان را - به استناد روابط و مناسبات اجتماعی مسلط در یک مقطع مشخص زمانی، بازتاب میدارد؛ چنانچه با حذف این مناسبات، درک ما از شخصیت فرد، تصویری از هویت انسان انتزاعی خواهد بود.

بنابراین بررسی کنونی نه از استنباط عام و شایع در زبان روزمره، و نه از موضع روانشناسانه به مسئله مینگرد، بلکه تبیین خود را بر یک درک عمیقتر فلسفی از پدیده های اجتماعی استوار میسازد، که "هویت" در این سیاق، مشخصا مفهومی از تشابه، تطابق، برابری یا همگونی را افاده میدارد. "هویت" در اینجا، برپایه تحلیل از موقعیت اجتماعی انسان، که متضمن گستره پیچیده ای از فعل و انفعالات متقابل، تعلقات، باورها، روابط و مناسبات تولیدی است، تبیین میگردد؛ یعنی در اینجا، نه ممیزات فردی، بلکه جایگاه اجتماعی انسان بازگو میشود. براین مبناست که هویت اجتماعی فرد، از خلال همسانی و تعلق به یک کتگوری اجتماعی در مفهوم مثلا یک طبقه، قشر، گروه و لایه اجتماعی عینیت مییابد؛ و این همان استنباط ما از "هویت" در مفهوم فلسفی آن میباشد، یعنی تشابه یا همگونی جهات متضاد یک پدیده یا یک شیئی، که ضرورت وابستگی متقابل شانرا الزامی میسازد، که یکی نه تنها شرط هستی یا هویت دیگری میباشد، بلکه تحت شرایط معینی هم، یکی به دیگری مبدل میگردد.

"هویت" براین مبنای همگونی و مبارزه اضداد است. آزادی و استبداد؛ ترقی و ارتجاع، که هر کدام جهات متضاد یک پدیده را بازگو می نمایند، در یک کل واحد همزیستی دارند، که یکی، شرط اجتناب ناپذیر هستی دیگریست، چه ترقی بدون داشتن تصویر عینی و روشنی از ارتجاع، یک مفهوم موهوم، خیالی و انتزاعی بیش نمیشد. درک واقعی از آزادی و استبداد هم، فقط در یک وحدت دیالکتیکی این مفاهیم، متحقق میگردد و بس؛ در غیر آن، چنانچه روشن است، خود مفاهیم، کاربرد عملی و چگونگی تکامل شان، فاقد مبنای عملی و موضوعیت علمی خواهد شد.

این مسئله را بکوشیم مشخصتر و در انطباق بر گستره اجتماعی مورد نظر این نوشته، پیگیری نماییم و آن عبارت از همان قشر اجتماعی سیاسی موسوم به "چپ" و مترقی میباشد، که معمولا با ایده آل های آزادیخواهی، دموکراسی طلبی، و عدالت اجتماعی تعریف میگردد. ناگفته پیداست که خصایل فردی، مذهبی، قومی، ملی و ... این جماعت، از عرصه اهتمام این نوشته خارج است.

نفس این پدیده، یعنی "چپ" مترقی و انقلابی بنا بر استنباط بالا، متضمن جهت متضاد خود، یعنی ارتجاع نیز است، زیرا ما عملا از روشنفکر مترقی و انقلابی و روشنفکر ارتجاعی صحبت می نماییم.

حال پرسشی بمیان می‌آید که این تنوع و اختلاف، یا اشکال متفاوت "هویت"، بر کدام مناسبات و محرک های عملی مشخصی در اجتماع استوار می‌باشند؟ اینجا پای خاستگاه اجتماعی یا همان شرایط و مناسبات عینی اجتماعی که روشنفکران ما در متن آن زندگی می‌نمایند، بمیان می‌آید. طیف های مختلف روشنفکران بمثابه یک قشر اجتماعی حساس در جامعه، بنا به موقعیت و جایگاه طبقاتی خرده بورژوازی شان، نگرش ها، پندارها و بنابراین، عملکرد های متفاوتی از خود تبارز می‌دهند، که "هویت" شان هم بر همین زمینه شکل می‌گیرد.

آن طیف این قشر که به ترقی گرایش دارد، بدین علت است که بدرک عینی از قانونمندی تکامل اجتماعی باور داشته، و منافع قشری طبقاتی خویش را در همسویی بدان ارزیابی می‌نماید. براین مبناست که پندارها، اعتقادات و جهتگیری های سیاسی عملی شان، با سیر بالنده زمان و مقتضیات آن هم‌نواپی نشان می‌دهد، و این همان قشر روشنفکر مترقی و "چپ" است که پندارهایش، با مفاهیم و ارزش های عینی آزادی، دموکراسی، و عدالت اجتماعی تداعی می‌گردند؛ مثلاً در شرایط حاکمیت و ستم امپریالیستی یعنی در شرایط کنونی مستعمره ای کشور، همین قشر است که همانند توده های زحمتکش مردم، بار ظلم و ستم امپریالیسم را بر دوش خویش احساس نموده و برای رهایی از آن، در کنار مجموعه توده های خلق، شعار آزادیخواهی ملی را بلند می‌نماید. همین قشر روشنفکر مترقی و آزادیخواه است که در شرایط حاکمیت و اختناق استبداد طبقات بومی وابسته به امپریالیست ها، مجال برای رشد و نشو و نما، آرمان های ترقی خواهانه و منافع خویش ندیده و در نتیجه، در همسویی با منافع توده های میلیونی زحمتکش مردم، پرچم مبارزه ضد ارتجاعی را بلند می‌نماید که هدف آن، ریشه کن نمودن تمامی مناسبات کهنه و فرسوده اجتماعی می‌باشد، که رشد و بالندگی نیروهای مولده نوین و براین مبنا، ترقی و پیشرفت اجتماعی تاریخی جامعه را سد گردیده اند. بنابراین تضاد منافع این قشر در مقطع مشخص کنونی، با مناسبات امپریالیستی - ارتجاعی حاکم بر جامعه، و مصاف طلبی عملی وی در مبارزه در قبال آنست، که محمل عینی شکل گیری "هویت" شان، بمثابه قشر روشنفکران مترقی و انقلابی می‌گردد، که با همین "هویت" هم تعریف می‌گردند.

برعکس، قشر روشنفکران ارتجاعی که منافع قشری طبقاتی شانرا در گرو حفظ مناسبات حاکم می‌بینند، برای حراست از اوضاع موجود، تلاش و مبارزه می‌نمایند؛ و براین مبناست که "هویت" شان بمثابه قشر روشنفکران ارتجاعی، تکوین و تعریف می‌گردد. اینان نه ضد امپریالیسم هستند و نه ضد ارتجاع؛ از همین خاطر است که در اشغال نظامی کشور بدست قدرت های امپریالیستی، آزادی منسود خویش را جستجو می‌نمایند!

و به همینسان در رابطه با مسئله حاکمیت ارتجاع مزدور و وابسته به امپریالیست ها، این قشر تبیین ارتجاعی ضد مردمی خویش را با توجیهاات ویژه خویش ارائه می‌دارد، زیرا چنانچه گفته شد، منافع قشری طبقاتی شانرا در همسویی با این مناسبات و حفظ وضعیت موجود ارزیابی می‌نمایند.

پس هویت اجتماعی، ریشه در مناسبات اجتماعی دارد؛ و در متن همین شرایط و مناسبات عینی اجتماعی است، که "هویت" مورد نظرما، تکوین یافته و قابل فهم می‌گردد، و این همان مفهوم فلسفی "هویت"، یعنی همگونی اضداد را تداعی می‌نماید. آزادی بدون تضاد آن استبداد؛ یا همینطور عدالت اجتماعی بدون در نظر داشت ظلم و نابرابری، به تنهایی مفهومی نمی‌یابد، زیرا چنانچه تذکار یافت، فقط بر بستر همگونی این جهات متضاد یک پدیده و مبارزه آنهاست، که مفهوم و ماهیت پدیده مشخص می‌گردد؛ و براین مبناست که هویت اجتماعی فرد و یک مجموعه، بمثابه یک نیروی

آزادخواه، مترقی، عدالتجو، یا وابسته و مزدور، مرتجع و مستبد و غیره را میشود مطالعه و بررسی کرد؛ ورنه بفهم نمی آید که پیدایی این "هویت" و مفاهیم چرا، چگونه و از کجاست؟ حال که تلقی خویش از مفهوم "هویت" و چگونگی تکوین آنرا ارائه داشتیم، وقت آن فرارسیده است تا هویت بحران زده روشنفکران مورد نظر را، مشخصتر بررسی نماییم، و برای این منظور، همان پرسش مطروحه را به بحث بگیریم که میگوید:

بحران هویت را به رویت چه انگاره هایی میتوان تبیین، و تبارزات عملی آنرا در ساحت جنبش روشنفکران ما نشان داد؟ آری، بحران هویت چیست، و منشاء پیدایش آن کدام است؟

### بحران هویت

در نخستین مبحث این نوشته، ضمن بررسی نوسانات هویتی - همان بحران هویت - از جمله در محدوده جنبش چپ افغانستان، سرانجام نتیجه گیری نمودیم، که این پدیده اساساً ریشه در چگونگی تحولات جهانی پس از فروپاشی شوروی سوسیال امپریالیستی داشته است؛ بدین معنا که دگرگونی هویت روشنفکران مورد نظر ما - که البته این شامل همه روشنفکران جنبش چپ نمیگردد - نه بروفق قانونمندی تکامل اجتماعی، که در همسویی با روند رویدادها و مقتضیات "نظم نوین جهانی" بظهور رسید، طوریکه با روشن شدن مضمون این تحولات، بویژه افترض آفرینی های خود "نظم نوین جهانی"، بحران هویتی روشنفکرانه هم، ابعاد تازه ای یافته و به حساس ترین نقطه و منعطف خود رسیده است، که ما از آن بعنوان **آغازی از یک پایان** یاد نمودیم؛ یعنی پایان یک دوره ای از آشفته فکری، سردرگمی، از خود بیگانگی، نهیلیسم، انحراف و بحران هویتی.

البته این حتماً بدین معنی نمیباشد که همه روشنفکران گمراه، نتیجتاً اینک دوباره به "صراط المستقیم" که عبارت از قرار گرفتن در یک خط اصولی برای ایفای نقش و رسالت انقلابی باشد، برمیگردند، چه این مسئله ایست که به عوامل چند دیگری بستگی دارد که بحث آن در اینجا، زاید می نماید.

برعکس منظور این بود که نشان دهیم، این قشر روشنفکر خرده بورژوا، چگونه خودش را هرآن اراده گرایانه متحول میسازد، البته برحسب منافع آزمندانه فردی، و نه بالضرورة در راستای پیشرفت اجتماعی و تکامل تاریخی، که خدمت بمنافع توده های زحمتکش و محروم را نمایندگی نماید.

باری، بررسی مشخص تر "بحران هویت" در اینجا، قبل از همه مستلزم درک اصولی از مقوله "تغییر هویت" میباشد تا براین زمینه بتوان، منطق درونی "بحران" را با تشخیص فاکتورهای تکوین کننده، سیر تکاملی، و تبارزات عملی اش بدست داد.

همانطوریکه در رابطه با خود "هویت" تأکید بعمل آمد که این مقوله، تجسم روابط تولیدی اجتماعی در جامعه است؛ "تغییر هویت" هم به همین سیاق، روندی از مبارزه و ناهمگونی را به نمایش میگذارد. تغییر در هویت روشنفکران که نتیجه جابجایی اضداد درون پدیده بر بستر مبارزه باشد، ملهم از منافع طبقاتی یا بعبارت دیگر با همان خاستگاه و موقعیت طبقاتی شان، ارتباط لاینفک دارد، زیرا گذشته از همه، تغییر خود محصول مبارزه اضداد است. یا تغییر مدنظر در اثر شکست بمیان میآید، که عنصر مغلوب نتیجتاً - در صورتیکه دست از مبارزه کشیده باشد - بمقتضای شرایط نوین، با هویت جدیدی ظاهر میگردد که اینجا، عنصر مغلوب جزئی از عنصر غالب است؛ یا اینکه این تغییر، حاصل دگرگونی در

پیش شرط‌ها و ابزار تحقق منافع یا سرخوردگی در مبارزه است، که غالباً در دوره‌های فروکش جنبش بوقوع می‌پیوندد که روشنفکران، دیگر خویش‌نشان را بدرک قانونمندی تکامل اجتماعی و ضرورت تغییر، متعهد ندانسته و در نتیجه، تن دادن به مبارزه برای دگرگونی را بیهوده ارزیابی می‌نمایند، یعنی روشنفکران خرده بورژوا، دیگر نه در جهت تغییر وضعیت ناهنجار اجتماعی حاکم، بلکه در همسویی، سازش یا بی‌تفاوتی با همان شرایط عمل می‌نمایند، بنابراین بر متن همین وضعیت و موقعیت اجتماعی طبقاتی است، که هویت‌شان از نو شکل می‌گیرد؛ یعنی روشنفکر مرفقی و انقلابی دیروزی، اینک به روشنفکر ارتجاعی مبدل می‌گردد که خود را با موقعیت پدید آمده کاملاً وفق داده است.

آن بخشی که قادر به انطباق کامل نیست، در یک حالت نامتعادل میان گذشته و حال گیر میکند، که راه برون رفت از این حالت و غلبه بر آن را ندانسته، و در نتیجه معروض به تزلزل، گمراهی، بی‌افقی، نومیدی و غیره تبارزات سیاسی اجتماعی "بحران هویت" می‌گردد.

"بحران هویت" بنابراین در مفهوم علمی مورد استناد این نوشته، عبارت از ناهمگونی و عدم تطابق تمایلات و منافع همان قشر روشنفکران خرده بورژوا با نیازهای تکامل اجتماعی در جامعه می‌باشد، که در نتیجه این ناهمگونی، هویت قبلی‌شان بمثابه روشنفکران ترقیخواه و انقلابی ساقط، و یا دچار تزلزل می‌گردد، زیرا پاسخ‌شان به نیازهای فوری و تاریخی جامعه و تحولات سیاسی جهانی پس از فروپاشی شوروی، نه پافشاری بر تداوم مبارزه انقلابی و حرکت در راستای تلبیه الزامات آن، که با تغییر وضعیت ساسی در سطح جهانی و جامعه منتفی نگردیده بود، که برعکس در همسویی با آن تحولات بود، که از منافع آزمندانه‌شان مایه می‌گرفت. بنابراین این تغییر در بینش روشنفکران سابقاً انقلابی بود که سعی داشتند، از قافله "رستگاران" عقب نمانده، و متناسب با تغییر اوضاع سیاسی بین‌المللی، جهان درونی خودشان را نیز تغییر دهند؛ پس ملاک‌ها و عوامل این تغییر، نه نیازهای ترقی اجتماعی در مقیاس جهان و جامعه که کماکان ضرورت پیشبرد مبارزه انقلابی و مسئله انقلاب اجتماعی را در دستور کار قرار دهد، بلکه همان منافع خرده بورژواآبانه این قشر فرصت طلب و مصلحت‌گرا بود که ایشان را در جایگاه مناسب‌شان قرار میداد. یعنی تغییر هویت‌شان، نه دیالکتیکی، بلکه مکانیکی، پراگماتیستی و در نتیجه، ارتجاعی می‌باشد.

در واقع همین پراگماتیسم این روشنفکران است که پایه فلسفی "بحران هویت" شانرا تشکیل میدهد، که در عرصه سیاست عملی، در شکل واقعگرایی مصلحت‌اندیشانه که خود نمودی از اپورتونیسم، رفرمیسم، سازشکاری و تسلیم‌طلبی می‌باشد، تجسم می‌یابد.

آنها جنگل را می‌بینند، ولی درختان را نه! آنها سقوط شوروی سوسیال امپریالیستی را، که خود عمری علیه آن تبلیغ و ترویج نمودند مشاهده کردند، ولی با آهنگ‌های مد روز رقبای امپریالیستی آن، که ریاکارانه تبلیغ مرگ سوسیالیسم را می‌نمودند، رقص و پایکوبی نموده و براین مینا، بر گذشته، به هر آنچه به اندیشه و آرمان انقلابی ارتباط می‌گرفت، و بر هر آنچه به "ایسم" منتهی می‌شد، لعنت فرستادند!

آنها خصلت زورگویی و مزدورمنشی نیروهای ارتجاعی اسلامی را خوب دانسته و از آن نهانی، ابراز نفرت و انزجار می‌نمایند، ولی در عمل در قبال لشکر ارتجاع‌ها کرنش نموده، نامش را هم مصلحت‌اندیشی و واقعینگرایی می‌گذارند!

آنها سرود آزادی را با لحن ویژه و خفیفی زمزمه می‌کنند، اما در عین زمان تهاجم امپریالیستی و اشغال کشور را خاموشانه، و در مواردی با صدای جار از طریق آژانس‌های امپریالیستی بدرقه، و آنرا با منطق

واقعگرای خویش دایر بر آنکه امپریالیست‌ها گویا طالبان را "ساقط" کرده‌اند، اقتضای زمان و مدرنیته معرفی می‌دارند!

این تناقضات، خصلت ذاتی و درونمایه بینش پراگماتیستی می‌باشد. و چنانچه می‌بینید، پراگماتیست‌های ما بالمیدن بر "واقعیت" و واقعگرایی خویش که همانا مصلحت‌گرایی خودشان است، آنچه را که بیان می‌نمایند، تنها تصویر مسخ شده واقعیت می‌باشد و بس؛ آنها هیچگاهی اما جرأت نظاره بر چهره واقعیت‌های عینی را ندارند، چه رسد به تغییر شان.

برعکس، آنها در هر شرایطی، "واقعیت" مورد پسند خودشان را جستجو، و از آن دنباله روی مطیعانه می‌نمایند و با اینکار خویش، واقعیت سودمند به حال خویش را نه تنها تقدیس، که آنرا ابدی و جاودانه نیز جلوه می‌دهند! در حالیکه مسئله عمده و اساسی، تغییر واقعیت عینی در همسویی با سیر تکاملی و پیشرو زمان می‌باشد که خود، فهم دقیق و همه‌جانبه واقعیت، درک دینامیسم درونی، و اتکا بر عوامل محرکه در وجود نیروهای پویا و بالنده آنرا لازمی می‌سازد، که با واقعیتگرایی مصلحت‌اندیشانه پراگماتیست‌های ما، اما سازگاری ندارد؛ زیرا ارزیابی پراگماتیستی از واقعیت، نه بر تشخیص خصلت درونی و روابط خارجی آن طبعا در یک ارتباط و تأثیر متقابل تکیه می‌نماید، بلکه برعکس سرشت حقیقی واقعیت را با همه روابط مشخصه اش نادیده انگاشته و بنابراین، به واقعیت، برخورد مکانیکی، تجربیدی، و متافیزیکی دارد، که در ارتباط با پدیده‌های اجتماعی سیاسی مثل مسئله مبارزه مردم، تغییر، انقلاب و ... به ایدئولوژی گویا اهمیتی قایل نمی‌گردد.

آنها حقیقت را نه بر اساس بررسی از واقعیت عینی جستجو می‌نمایند، بلکه واقعیت و حقیقت را در تحت هر شرایطی بر محور منافع خودشان، تحریف و تبیین می‌نمایند، و بدینسان به رنگ زمانه جامه عوض می‌نمایند، یعنی به نرخ روز نان می‌خورند!

در نتیجه عملاً ملاحظه می‌نماییم که تمسک پراگماتیست‌ها یعنی همین روشنفکران سابقا چپ و انقلابی مورد نظرما به ایده‌های اساسی این مکتب، بیش از همه در نمایشات "جالب" اکروباتیک - دموکراسی لیبرال - شان متبلور می‌گردد، طوریکه این نقش را بسیار هنرمندانه و با مد روز برابر تمثیل می‌نمایند که ما از آن مجازا در اینجا، بعنوان اکروباسی پراگماتیستی یاد می‌نماییم.

اگر قیاس شطارت‌های - بذات خود ارزنده - یک اکروبات واقعی، بر زمینه مقدرت هنری وی در ایفای نقش‌های جالبی فراهم می‌گردد که در آن، دور و پیچ‌ها و چرخش‌های بسیار ملایم ولی تند، رگه‌های تعیین‌کننده مهارت فنی وی را مبرهن می‌سازند، که جمهور تماشاچی هم از رویت ابهت انگیز آن، برای مدتی محظوظ می‌گردد؛ ولی بکاربرد یک چنین اکروباسی درعالم سیاست و اجتماع - با هر مهارتی هم که توأم باشد - نمیتواند هیچگاهی مایه خرسندی و مباهات گردد، زیرا عرصه کارزار در اینجا، توده‌ها و سرنوشت شان است، نه تالار نمایشات اکروباتیک. اینجا نه ظرافت ادا و اطوار هنرمندانه اکروبات‌های واقعی مبنی بر پیچ و تاب‌های 180 درجه‌ای و با سرعتی مدهوش‌کننده آن مطمح نظر است، بلکه استواری، تعهد، و پابندی بمنافع حقیقی توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده خلق، و نمایندگی از آن در کمال صداقت و شرافتمندی؛ زیرا اکروباسی با سیاست و مبارزه، چه بسا سیاست و مبارزه انقلابی که بر اهداف و معیارهای نبیل انسانی مبتنی باشد، هیچگونه خویشاوندی ای ندارد، مگر اینکه یک چنین سیاست‌هایی، از تبار دیگری باشند که در ادبیات سیاسی، به اپورتونیسم مسمی، و در محدوده مشخص مورد نظرما، در شکل اپورتونیسم راست تبارز می‌یابد، که تسمیه درست این اکروباسی هم در زبان مروج مردم، همانا شعبده بازی سیاسی می‌باشد.



خلاصه که روشنفکران مورد نظرما، با یک چنین زرنگی و زبردستی ای، همواره قیافه عوض می نمایند! با تشخیص عملی این تغییرهویت طی یک پروسه چندین ساله، و با چشمداشت شیوع تبارزات دیگر سیاسی اجتماعی از قبیل تزلزل، گمراهی، ازخود بیگانگی، بی افقی، نهیلیسم، بی تفاوتی، فرورفتن در زندگی شخصی و ... میباشند که ما از "بحران هویت" صحبت می نماییم؛ بحرانی که با اشغال نظامی افغانستان و عراق بدست پرچمداران دموکراسی لیبرال، و در نتیجه با فروپاشی بنیان های ارزشی روشنفکران مورد نظر ما، که دموکراتیسم کاذب شانرا همین "نظم نوین جهانی" شان تمثیل می نمود، اینک به نقطه پایانی خود نزدیک میشود، طوریکه گرایش بعاریت گرفته شده دموکراسی لیبرال، روشنفکران ما را بر سر یک دو راهی سرنوشت ساز قرار میدهد:

یا اینکه خرده بورژوازی فرصت طلب، با انحلال در خط پرو امپریالیستی و بنابراین، دمسازی با ارتجاع حاکم در افغانستان، روند انحطاط را عملاً تکمیل می نماید؛ و یا هم برعکس، با الهام گیری از رویدادها و تجارب پربار ملی و بین المللی، ره خود را بر زمینه یک نقد اصولی شرافتمندانه، به جنبش در حال حاضر بی رمق انقلابی کشور باز یافته و در جهت شکوفایی و اعتلای آن، سهم خودش را ایفا می نماید. به عبارت دیگر اینکه، آیا بالآخره بحران است که این طیف روشنفکران را می بلعد، و یا آنها خود براین موج غلبه می نمایند، مسئله ایست مربوط و منوط به چگونگی رویدادهای عینی در آینده نزدیک و موضعگیری آنان، که در همه حال، تاریخ برآن قضاوت خواهد نمود.

### هویت بحران

در مباحث قبلی، تکاپوی هویت طلبانه روشنفکران را که خود یک پدیده جهانی میباشد، تا جاییکه مقدور بود در ساحت جنبش چپ افغانستان مورد مذاقه قرار دادیم. ارزیابی ما از این پدیده، با نشان دادن زمینه اصلی پیدایی و دلایل آن بعمل آمد که بذات خود، استنباط از خود مفهوم «هویت» و نوسانات عملی اش را لازمی میساخت.

حال که بحران زده گی در هویت، چگونگی تکوین، منطق درونی و مبانی فلسفی آنرا نیز تبیین نموده ایم، وقت آن فرارسیده است تا نمود های عملی اش را ضمن مثال های روشن بازهم در گوشه مشخصی از جنبش چپ کشور شناسایی کنیم، زیرا این «نوسانات هویتی» یا بحران، چنانچه از خود عبارت هم پیداست، هویتی دارند؛ پس «هویت بحران» کدام است؟ اینجاست که پاسخگویی به این پرسش منطقی، ضروری مینماید:

همانطوریکه در سرآغاز بدان اشاره شد، پس از فروپاشی نظام شوروی سابق بسیاری از احزاب و سازمانهای سیاسی به اصطلاح کمونیستی و به همینسان خیل بزرگی از روشنفکران چپ آزادیخواه و مترقی در گوشه و کنار جهان، به «مقتضای» شرایط روزگار، یکشبه «دموکرات» شدند! و به هرآنچه به انقلاب و اندیشه و آرمان انقلابی انسان زحمتکش ارتباط میگرفت، عملاً پشت نمودند! تو گویی که اندیشه و آرمان انقلابی، آنچه تا ایندم بدان باور داشته و یا هم تظاهر مینمودند، با مفهوم دموکراسی، تضاد و تباینی داشته باشد!!!

ذوق زدگی و گرایش به ایده آلهای دموکراسی لیبرال «نظم نوین جهانی» هیچ مرزی را نمی شناخت؛ سیل شتابان این گرایش برق آسا تمامی بنیان های سست و لرزان خرده بورژوایی را در همه جا از بیخ و بن جاروب نمود. یلتسین و احیای تزاریسیم در روسیه و باقی کارنامه های عملی وی، از جمله به توپ

پراندن پارلمان روسیه ، که با پوزخند تأیید آمیز و حمایت های عملی سردمداران « نظم نوین جهانی » توأم بود ، روشن ترین مظهر گویای این نوع دموکراسی در مقیاس جهانی گردید که نمونه های مشابه آن در امتداد زمان ، از جمله توسط خود پیشکسوتان « نظم نوین جهانی » به ترتیب در مثال های عراق ، بالکان ، فلسطین... و اخیراً افغانستان و عراق به نمایش گذارده شد .

اما این گرایش دموکراسی خواهی ، روشنفکر سابقاً چپ افغانستان را چرا و چگونه مجذوب گردانید و نمود عملی آن کدام است ؟ اصولاً چرا این مسئله حیرتی را برانگیزد ؟ ...

دلیل این حیرت آنست که روشنفکر سابقاً چپ افغانستان برخلاف جمع بزرگی از همپالگان خود در گوشه های دیگر جهان ، بار توانفرسای کشمکش های حریفان « جنگ سرد » را که در افغانستان در شکل يك جنگ داغ خونین و ویرانگر عملی گردید ، با پوست و گوشت لمس و این جنگ از وی قربانی های هنگفتی گرفته است ؛ وی کارنامه های عملی دموکراسی های لیبرال غربی و در رأس شان امریکا را چه مستقیم و چه از طریق متحدین شان در وجود احزاب و نیروهای اسلامی مجاهدین ، بن لادن ها و طالبان نه فقط در تئوری ، بلکه در عمل هم با خون خود آزموده است . وی چه در دوران جنگ مقاومت در برابر اشغال نظامی توسط شوروی و چه در يك پروسه طولانی قبل از آن ، خصلت واقعی نظام شوروی سابق را شناسایی و عملاً در صف مقدم جبهه ، علیه سیاست های غارتگرانه و توسعه طلبی کرملین بطور فعال مبارزه نموده است ، طوریکه این شناخت با خون نسلی از همزمان خودش و باقی مردم آزادیخواه کشور قوام یافته است ؛ اما با اینهمه متأسفانه اینک به مقتضای منفعت طلبی خرده بورژواآبانه و برای این که از قافله به عقب نمانده باشد ، با يك چشم بهم زدن ، جامه عوض نموده و بدینسان با موج ویرانگر دموکراسی « نظم نوین جهانی » و تبلیغات حسابگرانه فاتحین « جنگ سرد » دمساز شد که در

فروپاشی شوروی سوسیال امپریالیستی ، شکست سوسیالیسم را به جهانیان تلقین مینمودند ! از این به بعد است که اپورتونیسم این قشر روشنفکر \_ در تئوری و در عمل \_ که از بینش فلسفی پراگماتیستی شان مایه میگیرد ، جسته و گریخته و بی رمق در اشکال گرایشات سیاسی رفورمیستی ، لیبرالی ، اکونومیستی سازشکاری و تسلیم طلبی ظاهر می شود که ما آنرا اینک بطور مثال مشخصاً در محدوده سازمانی « شورای دموکراسی برای افغانستان » مد نظر قرار میدهیم . گزینش این « شورا... » در اینجا ، دلایل منطقی خود را دارد :

« شورای دموکراسی » از نظر شکل و مضمون با موضوع مورد بررسی این نوشته کاملاً تطابق میکند . از نظر زمانی این « شورا » در همین دوران پس از پایان « جنگ سرد » عرض اندام نموده است که گرایشات مورد مطالعه ما را آینه وار بازتاب میدارد . این « شورا » با وصف محدودیت تشکیلاتی و پایین بودن ظرفیت مبارزاتی ، اما نمودهایی از گرایشات مختلف سازمانی را در خود جا داده است که در حد خود ، گوشه ای از جنبش چپ گذشته کشور را میتوانند نمایندگی نمایند ؛ مثل افرادی از هواداران سازمان ها و گروه هایی همچون گوافس ، فازا ، اخگر ، هجاما ، ساما ، رهایی ، املا و دیگر افرادی مستقل . هر چند وحدت هواداران این سازمان ها در چهارچوب « شورای دموکراسی » برمحور همان دموکراسی لیبرال ، گویا جنبه فردی یا شخصی داشته است و نه سازمانی ( شاید اینطور استدلال نمایند ! ) ولی همین نکته هم تناقض ذاتی در مفهوم دوآلیسم خرده بورژواپی را به نمایش میگذارد که از همان بینش پراگماتیستی شان که دموکراسی لیبرال هم بدان اتکاء دارد مایه میگیرد .

زمانه سازی ها و چرخش های ایدئولوژیک 180 درجه ای آنها روبهمرفته تمامی جنبه های حیات سیاسی اجتماعی را فراگرفته که در اینجا برسبیل مثال ابتدا بطور گذرا به نمونه هایی از آن در قلمرو ترمینولوژی

اشاره نموده و سپس بینش دموکراسی خواهی شانرا برمحور اصول و مبانی بنیادین آن با تفصیل بیشتری به بحث میگیریم . اما در همینجا باردیگر باید قید نمود که بحث کنونی ، افکار و مواضع این روشنفکران را در يك خطوط کلی مدنظر دارد . پس ارزیابی از جنبه های مختلف این گرایش دموکراسی خواهانه را در جزئیات و بشکل مستند ، به نوشته های دیگری در آینده احاله مینماییم .

باری ، این روشنفکران « دموکرات » ما ، نه تنها با اندیشه و آرمان های انقلابی ایکه در گذشته آنرا حمل مینمودند قطع مرادوه و گسست نمودند که مفاهیم و مقولات مروجه آن در ادبیات عام سیاسی را هم مستقیم و غیر مستقیم گویا قدغن نمودند :

از کاربرد واژه ایدئولوژی در ادبیات سیاسی شان بیزار شدند ، اما دموکراسی را در مفهومی که خود استنباط مینمایند ، یعنی همان دموکراسی لیبرال بورژوازی را تقدیس میکنند ! آنها به رابطه میان سیاست و ایدئولوژی ظاهرا بی اعتنایی مینمایند و به این نمي اندیشند که « معبود » دموکراسی شان از نظر تاریخی زاده کدام مناسبات تولیدی و تا همین لحظه کنونی در خدمت چه روابط اجتماعی اقتصادی و کدام طبقه یا طبقات اجتماعی میباشد ؛ بگذریم از اینکه همین دموکراسی لیبرال شانرا در واقعیت امر ، مرهون ظهور عظمت طلبانه و زورگویی های فاتحین « جنگ سرد » میباشد . کیست که هیاهوی گوش خراش امپریالیست های امریکایی و متحدین شانرا مبنی بر خواست دموکراتیزه کردن افغانستان ، عراق وبالاخره کل منطقه و آنهاهم با لشکرکشی ، خانه خرابی ، آدمکشی ، دولت سازی های پوشالی و مزدور و تعبئه ارتش ذخیره ای در مفهوم ستون پنجم ، ندیده و نه شنیده باشد ؟

نام طبقه ، طبقات و جامعه طبقاتی را ممکن است تنها با اکراه به زبان بیاورند ، توگویی که این مفاهیم ، نه بیان روابط و مناسبات تولیدی در واقعیت عینی هر جامعه ای ، بلکه اختراع ذهن وتخیل اشخاص میباشد که در نتیجه مختار اند ، در بکاربرد شان اراده کنند یا نکنند ! اما واقعیت اینست که میکوشند با اجتناب از استعمال این مفاهیم ، دموکراسی لیبرال بورژوازی خویش را محیلانه ، پدیده ای ماورای طبقاتی جابزنند و بدینسان به چشم توده های زحمتکش مردم خاکپاشی نمایند ؛ از بکارگیری مفاهیم امپریالیسم ، ملل ستمگر، ملل تحت ستم و تحت سلطه اراده گرایانه دوری مینمایند و بجای شان مفهوم من درآورد « شمال و جنوب » را که زبان اکادمیک ومتداول در ادبیات پژوهشگرانه مؤسسات تحقیقی و اسناد و مراودات سازمان ملل است برمی گزینند ، چون این مفهوم ، فاقد خصلت طبقاتی ،

بی آزار و در نتیجه مورد پسند و توافق رسمی تمامی زمامداران مرتجع در هرگوشه جهان میباشد ! از تحلیل طبقاتی یعنی از تحلیل محتوای اساسی مناسبات بین المللی طفره میروند ، زیرا پراگماتیسم شان بدان اجازه نمیدهد ، بطور مثال خصلت حقیقی سازمان ملل را اینکه جزء ابزاری بدست امپریالیسم نمیباشد ، نادیده انگاشته و رسیدن به رؤیا های شیرین متمتع شدن از قدرت \_ نمي گوئیم رسیدن بقدرت یا سهمگیری در آن \_ را در زدوبندهای رواق های توطئه گرانه آن در خیال خویش می پروراند ...

ریاکارانه از عدالت اجتماعی صحبت مینمایند ولی درعین زمان «جاودانگی» مالکیت خصوصی و براین مبنا ، ابزارها و نهادهای اعمال ستم و استثمار را تقدیس میکنند ! دوری گزینی از زور و اعمال خشونت را در حرف موعظه مینمایند ، اما با کرنش و سجده نمودن در قبال زورگویی امپریالیست ها و نیروهای ارتجاع عملا با زور و خشونت همسانی و همراهی میکنند !

همانند يك واعظ ، يك آخوند ، يك کشیش و يك مصلح اخلاقی منادی « صلح » میگردند ، ولی در وراي این مفهوم ، همان نیت مسامحه ، سازش و آشتی با دشمنان مردم را پنهان مینمایند !

در باره آزادی عقیده و بیان پرحرفی و روده درازی میکنند ، اما برعکس اشغال کشور و موقعیت مستعمره ای آنرا نادیده یا تخطئه نموده و آرزوی برپایی و استقرار « دولت ملی » ، « اقتصاد ملی » و « ارتش ملی » در تحت حاکمیت و به سرپرستی مستقیم امپریالیسم را در خیال خویش پرورانیده و از طریق بلندگوهای خود امپریالیست ها آنرا به دیگران هم به صدای بلند جار میزنند ! ...

اما اینک نمود عملی هویت بحران را با تفصیل بیشتری و آنهم برمحور ایده آل ها و شعارهای سیاسی مبارزاتی همین باصطلاح پیشگامان دموکراسی لیبرال « نظم نوین جهانی » به بحث و ارزیابی بگیریم :

شاخص عمده این هویت طلبی که ما آنرا « هویت بحران » نام نهادیم ، همان ایده آل دموکراسی و دموکراسی خواهی ایشان میباشد که چنانچه گفته آمد ، پدیده ای جهانی و بنابراین به روشنفکر سابقا چپ افغانستان هم منحصر نمیگردید . اما دموکراسی روشنفکران مورد نظرها ، فاقد کوچکترین پایه اجتماعی و از نظر عملی هم ، يك شعار توخالی بود که هنوز هم آنرا زیر عنوان دموکراسی عام تبلیغ مینمایند که چیزی جز همان دموکراسی لیبرال « نظم نوین جهانی » نمیشد .

پسوند عام به این دموکراسی ، این تلقی را بدست نمیدهد که دموکراسی برای عوام الناس ، مردم عامه یا توده های مردم ، چه گفته شد که این شعار دموکراسی ایشان در تئوری و در عمل ، فاقد يك پایه اجتماعی مردمی میباشد . آنها از نظر عملی ، در میان توده های زحمتکش مردم هیچگونه محلی برای اعراب ندارند ، یعنی هیچگونه زمینه عملی ای که ایشان را بطور مستقیم یا غیر مستقیم به واقعیت های اجتماعی یا عبارت دیگر به جریان زندگی روزمره توده های زحمتکش مردم پیوند زند نه دارند ؛ در تئوری هم هیچ برنامه ای که ایده ها ، دیدگاه ها و مواضع ایشان را که بازتاب منافع واقعی توده های زحمتکش مردم یا همان حقوق و خواسته های دموکراتیک شان باشد ارائه ننموده ، بلکه جریان دموکراسی خواهی ایشان در محدوده بلند نمودن شعار آزادی عقیده و بیان ، آزادی مطبوعات ، اجتماعات ، پارلمانتاریسم و از این قبیل شعارهای بورژوازی و به اصطلاح خودشان عام خلاصه میگردد که هیچ مضمون و محتوای مشخص توده ای را افاده نمی نمایند ، زیرا عام اند و بنابراین میشود که همیشه با هرکسی و در همه جا ، این شعارها را بمیان گذاشت ، بدون آنکه مسئولیتی و دردسری ایجاد نمایند ، چون عام بودن این شعارها مطلقا هیچ مرز و تمایزی نمی شناسد ؛ مرز و تمایز میان دوست و دشمن ، صف مردم و ضد مردم ، حاکم و محکوم ، ستمگر و ستمکش قایل نیست ، عام است و برای همه !

این دموکراسی عام و « فراگیر » جامعه را یکپارچه و علی السویه میداند نه طبقاتی . مشکلات ، معضلات و درگیری های خونین میان گروه ها ، اقشار و لایه های اجتماعی را نه ملهم از تضاد منافع یا رویارویی و حدت تخصصات طبقاتی ، بلکه ماحصل ناهنجاری های اخلاقی انسان های ناشایست میداند که با داروی معجزه آسای دموکراسی و آنهم عام ، یعنی از طریق موعظه های اخلاقی ، کلپ های بحث و گفتگو و جدل عقلی و منطقی همگانی ، یعنی همان آزادی عقیده و بیان ، دگراندیشی ، کثرت گرایي و سهیم شدن عده معدودی از روشنفکران در نظام سیاسی حاکم قابل درمان میباشد !

در اینکه بحث و جدل آرام عقلی و منطقی ، آزادی عقیده و بیان یا دگراندیشی ، تعددگرایی یا پلورالیسم سیاسی و نه خودکامگی و نظام تک حزبی ، نمود های اجتناب ناپذیری از يك فضای باز و سالم سیاسی و بنابراین پدیده های مثبتی هستند، يك اصل بنیادین در نگرش انقلابی میباشد که نمیتوان با يك چنین بدیهیاتی، فضل فروشی نموده، قیافه مبارز و حق بجانب بخود گرفته و هویت تصنعی و کاذبی برای خویش تکاپو نمود ! با این وجود، جذبه آزادی عقیده و بیان، تعددگرایی روشنفکرانه و ایده های زیبا، مادامیکه پایه مادی خود را در بیان منافع واقعی توده های زحمتکش مردم نداشته باشد، فاقدکارایی بوده

و هیچ گره ای از مشکلات را نمی گشاید که در نتیجه در حد همان شعارهای جذاب و سرگرم کننده روشنفکرانه باقی میمانند و بس . اینجاست که عام بودن دموکراسی این روشنفکران، در حقیقت خاص بودن خود را در بیان خواسته ها و تمایلات بسیار محدود یک قشر روشنفکران خرده بورژوا و در همسویی با منافع طبقات ستمگر و استثمارگر متبلور میسازد و آن عبارت از همان دگراندیشی روشنفکرانه و آزادی عقیده و بیان میباشد؛ اما اینکه این شعار جذاب \_ دگر اندیشی و آزادی عقیده و بیان \_ نمیتواند شکم گرسنه توده های زحمتکش مردم را سیر کند؛ اینکه این شعار نمیتواند بنیان های اساسی نابرابری و بیدالتی ملی، اجتماعی و جنسیتی را به لرزه درآورد؛ بساط زورگویی، خودکامگی، ستم، استثمار و غارت امپریالیسم و ارتجاع را برچیند؛ دست مداخله و تجاوز به مقدرات و سرنوشت باشندگان کشور را قطع نماید؛ عوامل اصلی جنگ و خونریزی و ویرانی کشور را با صراحت کامل تبیین و بر دهشت و ترور و قانون جنگل نقطه پایانی نهد؛ در یک کلام پیششرط های ضروری برای پیریزی بنیان های محکم یک جامعه آزاد، آباد و دموکراتیک را نشانی و در راستای تحقق آن، توده های مردم را بسیج نماید... همه و همه دلیلی قاطع بر محدودیت و عدم کارآیی همچو شعارهایی می باشد که تجارب تاریخ و واقعیت های زنده و سرسخت در همه جا بدان گواهی می دهند.

علت اصلی، بیگانگی همچو شعارهای نیم بند با خواست و منافع توده های زحمتکش مردم است، طوریکه فقط تمایلات و منافع آنی و آزمندانه روشنفکرانه \_ البته نه همه روشنفکران \_ و طبقات ستمگر و زورگو را مطمئن نظر قرار میدهد . این شعار، به فرع پرداخته و اصل را نادیده میگیرد ؛ دموکراسی را موعظه و تقدیس میکند، مگر به این نمی اندیشد که دموکراسی به عنوان یک رژیم سیاسی، میبایست بیان گویای روابط اجتماعی در جامعه یعنی محصول شیوه تولید مسلط برآن و در پاسخ به نیازمندی های اجتماعی باشد که نمیشود آنرا یکباره از بالا و اراده گرایانه بر توده های زحمتکش مردم بعنوان مولدین تمامی نعمات مادی زندگانی، تحمیل کرد. آری، دموکراسی و دموکراسی خواهی بایست ملهم از دینامیسم درونی خود جامعه و در پاسخ به اساسی ترین نیاز های فوری و تاریخی توده های زحمتکش مردم باشد، نه از بالا و نتیجه گرد و غبار و هیاهوی حاکی از تحولات و دگرگونی های دوران « جنگ سرد » و اراده امپریالیست ها !

اینکه ما می گوئیم شعار دموکراسی نباید نتیجه تحولات سیاسی در سطح جهانی و نباید از بالا توسط جمعی روشنفکر از خود راضی ، بلکه از اعماق خواسته ها و نیازمندی های مبرم آنی و تاریخی توده های مردم و به دست خود مردم باشد ، می خواهیم این استنباط انقلابی را به پیش کشیم که محمل مادی دموکراسی همانند همه ایده ها و ضابطه های سیاسی، اجتماعی ، فرهنگی و... همان روابط و مناسبات تولیدی در جامعه میباشد ، نه الهام و مشیئت آسمانی ، و نه هم تحفه ای از بیرون ؛ حال چه با بم افکن های امپریالیسم امریکا و متحدینش که می کوشند آنرا بر اجساد بخون غلطیده هزاران انسان بیگناه در افغانستان ، عراق ، فلسطین و منطقه عملی سازند و چه با موعظه های ریاکارانه گروه ای از روشنفکران خادم ایشان !

افزون بر آن ، دموکراسی بایست به نقش خود در سمت دهی و ارتقای جامعه در مسیر تکامل تاریخی ، واقف و متعهد باشد که لازمه آنهم ، شرکت فعال توده های زحمتکش مردم در این جنبش است که سازندگان اصلی تاریخ میباشند .

اینجاست که نقش واقعی و در خور ستایش روشنفکران مترقی و انقلابی برخاسته از آغوش مردم دایر بر سعی و تلاش پیگیر در اشاعه آگاهی و ارتقای سطح آموزش توده های مردم خودنمایی میکند که بر

ضرورت اعتقاد راستین به منافع مردم ، اتکاء به مردم ، وفاداری و تعهد بمردم ، در انطباق با مقتضیات زندگی بر وفق قانونمندی تکامل اجتماعی تأکید می دارد و این در واقعیت عینی کنونی جامعه افغانستان قبل از همه ، در حکم اتخاذ آن تاکتیک ها و اقدامات عملی ای میباشد که برچیدن ستم ملی امپریالیسم و سرنگونی دسته های ارتجاعی سازمان یافته در دولت دست نشانده و مزدور کابل ، و حرکت در راستای زدودن تمامی مناسبات ارتجاعی پوسیده و فرتوت را آماج قرار دهند . فقط بر این مناسبات که میتوان جایگاه واقعی روشنفکران متعهد به منافع مردم را تشخیص و به نقش سازنده شان امید وار بود . اما چنانچه ملاحظه می نمایم ، يك چنین راه شاق و پر مخاطره ، راه مردم و سیاست های مردمی ، راه پسندیده و برگزیده روشنفکران مورد نظر ما نمی باشد ، روشنفکرانی که ناگهان و به سرعت چشمگیری ، خود را در قبال لیبرالیسم آراسته و نقطه عزیمت را نه منافع مردم ، بلکه ارجحیت منافع و تمایلات آنی قشری خویش دانسته و آنرا عملاً در همسویی با تحولات و دگرگونی های سیاسی پس از فروپاشی شوروی سابق تعریف نمودند ؛ و بدینسان يك دورنمای خیالی روشنفکرانه را در برابر خویش قرار دادند که آنها را گویا کاندیدای دستیابی یعنی سهمگیری در قدرت سیاسی می نمود !

ابزار عملی رهایی به این بهشت خیالی در آن برهه زمانی ، در تلاش برای جلب توجه فاتحین « جنگ سرد » به نسخه دموکراسی لیبرال ارزیابی میگردد ؛ از اینجاست که می بایست تا جاییکه مقدور بود در سرنای خویش نفیر دموکراسی را دمید ؛ شعار جزمی دگراندیشی و آزادی عقیده و بیان را در همه جا به اهتزاز در آورد ؛ مسامحه و تساهل ، مصالحه و آشتی ملی با دشمنان مردم در وجود همان خلقی ها و پرچمی های وطنفروش و همکیشان جهادی شان را موعظه و در این راه گام های عملی برداشت ! ... اما چنانچه تذکار یافت ، این نسخه دموکراسی لیبرال روشنفکران ما علل وجودی خود را اساساً در همسویی با روند تحولات جهانی پس از فروپاشی شوروی سوسیال امپریالیستی تعریف مینمود ؛ و از آنجاییکه با نیاز های اساسی توده های مردم و مقتضیات روند تکاملی جامعه بیگانه و فاقد کارایی و ابزار عملی بوده ، بنابراین طبیعتاً نمیتوانست و نمی تواند پاسخی باشد بر معضلات گرهی و پیچیده جامعه ؛ و این حقیقتی است علمی که بار ها و بار ها در تاریخ به اثبات رسیده است :

« بشریت بناگزیر فقط وظایفی را در برابر خود می نهد که قادر به حل آنست ، زیرا بررسی دقیقتر همواره نشان خواهد داد که خود مسأله تنها هنگامی مطرح میشود که شرایط حل آن قبلاً موجود یا دست کم در حال شکل گیری است . »

آری ، شعار آزادی عقیده و بیان بمثابه یکی از شاخص های نمادین بورژوازی لیبرال که اینک پرچم آنرا در واقعیت افغانستان جنگ زده و ویران خرده بورژوازی لیبرال طرفدار امپریالیسم به اهتزاز می آورد ، نمیتوانست و نمی تواند در برابر يك مطلقیت هار مذهبی که سالیان متمادی چه خونهایی که برایش و در پایش جاری شده ، پژواکی داشته باشد ، زیرا این آرمان « روشنفکرانه » نه از واقعیت های عینی جامعه برمیکاست ، نه از يك درونمایه کافی برخوردار است و نه از ابزار تحقق عملی آن ؛ برعکس تصویر آرزوی این گرایش در سیر مؤقتی تحولات جهانی زیر قیادت عظمت طلبانه پرچمداران « جنگ سرد » بازتاب می یافت که با دلگرمی بدان میخواست از موج ملتهد متلاطم و توفانزای نفرت و انزجار عمومی برضد ارتجاع اسلامی در داخل افغانستان حسابگرانه بهره جویی نموده و بدینسان آرزوی - فقط آرزوی - سوار شدن بر توسن مراد خود را بدل می پروراند ! اما چه می توان کرد آنگاهی که میان آرزوی هرچند شیرین و واقعیتی خشن دره عبور ناپذیری قرار گرفته باشد ؛ منطق علم و تجربه تاریخ به شما می گوید که آرزو و آرمان را بناگزیر باید با واقعیت عینی ( آن طوریکه هست ) همسان و هماهنگ کرد ، نه اینکه خیال را

بجای واقعیت نشانید ، یعنی از واقعیت حرکت کرد و در تغییر آن همت گماشت ؛ اینست معنای آن استنباط و در عین زمان حکم داهیانه که تعیین وظایف و آرمان ها را با بررسی دقیق شرایط عینی حل و ابزار تحقق عملی آن تلفیق مینماید ؛ براین مبنا ، شعار آزادی عقیده و بیان را در ارتباط با حل معضلات پیچیده جامعه ، اساسا نه بعنوان عامل تغییر و دگرگونی در حیات سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی ، اقتصادی ، که برعکس نتیجه یک دگرگونی بنیادین اجتماعی بایست مورد مذاقه قرار داد و بدینسان از گمراه نمودن مردم ، با اشاعه توهمات و امیدواری های کاذب دوری گزید! برای دسترسی به این مأمول ، باید واقعیت های نامساعد عینی را از ریشه دگرگون ساخت ؛ نه از بالا ، نه توسط مشتکی روشنفکر پرمدعی خردگرا در داخل و خارج ، بلکه از پایین توسط توده های زحمتکش مردم و در طی یک پروسه تغییر و دگرگونی رادیکال اجتماعی و بس .

این نه آزادی عقیده و بیان ، نه عامل خرد و اندیشه و تراوش های ذهنی روشنفکرانه است که چرخ حرکت تاریخ را به پیش رانده و متناسب با ذوق ، سلیقه و اراده و آرمانهای عقل گرای شان ، تنوعات فرهنگی و گوناگونی نظام های حقوقی ، اجتماعی ، اقتصادی دموکراتیک میآفریند ، بلکه این فعل و انفعالات شرایط عینی ( خارج از ذهن ) اجتماعی در پروسه تولید نعمات مادی در هر جامعه است که گوناگونی نظام های اقتصادی و متناسب بدان ، مفاهیم و گرایشات فکری در حوزه های مختلف شعور اجتماعی بر بستر آن روبه پیدایی نموده و قوام می یابند ؛ البته منطق علم و تجربه تاریخ بطور انکار ناپذیری براین حکم جهانشمول تمکین مینماید .

بگذارید خردگرایی همین سنخ روشنفکران را البته با بکارگیری مفهومی از مفاهیم مطمئن و مد روز خودشان مثل **مدرنیته یا مدرنیسم**، در آینه شفاف تاریخ به کنکاش بگیریم ، همان تاریخی که ایشان با فضل فروشی و تفرعن « روشنفکرانه » از آن **التقاط** مینمایند، یعنی تاریخ مدرنیته ، روشنگری یا تجدد در اروپای قرن هجدهم .

اینطور نبود که پیشگامان اندیشمند آن دوران یکباره و بطور ناگهانی مشعل تابان معرفت خردگرای خویش را بلند و بدینسان ناقوس مرگ نظام کهنسال ارباب رعیتی را به صدا آورده باشند که دهری بود کلیسا آنرا بمثابه یک موهبت الهی جاودان به مردم تلقین می نمود ، بلکه برچیده شدن بساط فرتوت فئودالیته برزمینه عملی رشد تضاد های درونی آن بعمل آمد که بنیان خود نظام را از درون موربانه وار متلاشی می نمود ؛ در بستر کشاکش ها و کارآیی عملی همین تناقضات درونی بود که ایده ها و آرمانهای نوین نشو و نما مینمایند که خردگرایی هم مظهر برجسته آن میباشد. مبرهن است که روشنفکران خردگرای این دوران بنابراین مولود بلاواسطه شرایط اجتماعی زمان خویش بودند، نه عامل محرکه یا موجد آن ؛ عقل و خردگرایی آنان نبود که به جریان حرکتی زندگی پویایی می بخشید، بلکه این سیر پویای زندگی اجتماعی و نیازهای برخاسته از دینامیسم درونی مناسبات مادی جامعه بود که در دامان خود جوانه های خرد ، تجدد و بالاخره مدرنیته را می پروراند که تکامل هدفمند آن نهایتا در انقلاب کبیر فرانسه و همان اعلامیه جهانی حقوق بشر به ثمر رسید. این اعلامیه هم - آنچه روشنفکران پرمدعی ما نافهمیده برایش گریبان می درند - خود در نتیجه پیروزی یک انقلاب کبیر اجتماعی که پیش زمینه های مادی آن قبلا فراهم شده بود به ثمر میرسد ، در حالیکه روشنفکران ما میخواهند با تمسک به همان اعلامیه جهانی ، هرچند با جعل و تحریف اراده گرایانه یا ناتوانی در انطباق مضمون آن با شرایط زمان ما ، سد راه رشد و تکامل جامعه گردند!

شگفت زده خواهند پرسید که چگونه میتوان مدعی گردید که دلبستگی ما به اعلامیه جهانی حقوق بشر سد راه رشد و تکامل جامعه میگردد؟! آخر میدانید که همین اعلامیه جهانی حقوق بشر بود که برای اولین بار در تاریخ شعار دوران ساز آزادی، برادری و برابری را به اهتزاز در آورد!

پاسخ به این سوال البته کار دشواری نمیشد. می پذیریم که نفس آزادی، برادری، برابری یا عدالت اجتماعی در روند تکامل انسان اجتماعی، بنیادی ترین آرمانهای انسانی را نمایندگی مینمودند که بر تارک گنجینه های پربار بشریت مترقی تا ایندم، پرتو افشانی نموده اند. اما قصد و وظیفه ما اینست که به این پدیده برخوردی تاریخی نماییم و آنرا در سیاق زمانی و مکانی بر بستر مناسبات عینی اجتماعی آن، مورد مذاقه و بررسی قرار دهیم، نه اینکه از پدیده های تاریخی استنباط متافیزیکی و ایده آلیستی نموده و کاربرد عملی شان را هم در محدوده تنگ منافع قشری خویش، اراده گرایانه توجیه نماییم. بیش از یک هزار سال قبل از اعلامیه جهانی حقوق بشر، سعدی شیرازی «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را سرود که در حد خود، قله رفیعی از آرمان انسانی و اندیشه خردگرا را به نمایش میگذارد، بدون آنکه اما، نه با واقعیت های سرسخت عینی دوران خودش و نه زمان ما، کوچکترین انطباقی پیدا نماید. بنابراین به هر مقیاسی از شیفتگی روانی و پندارگرایانه که دلتان میخواهد، در همسانی با این آهنگ و سروده زیبا و شورانگیز، برطبل اندیشه خردگرای خود بکوبید، ولی نهایتاً خواهید دید که طنین آن، جزء ذهنیت های معدودی را به «محنت» دیگران جلب نمیکند؛ دلیل آن چیست؟

به مجردیکه شما پوسته ایده آلیستی این آرمان قشنگ را بدور اندازید چهره واقعیت های خشن را تماشا خواهید کرد که به شما میگویند، بنی آدم در همه احوال اعضای یکدیگر نمی باشند، چه محنت یکی، در عمل سعادت دیگری معنی میدهد و تا آندم که همه با هم برادر و برابر و آزاد گردند، یک دوران خیلی ها طولانی تاریخی آکنده از دگرگونی های بنیادی و پایا را باید پیروزمندانه سپری نمود.

شعار آزادی، برادری و برابری آمده در اعلامیه جهانی حقوق بشر هم بیدریغ تجلی آرمانهای متعالی انسانی است، نه بیان واقعیت های زندگی شان. این تجریدات ذهنی تنها زمانی مضمون و محتوای عملی می یابند که با واقعیت های عینی مرتبط گردند؛ به سیاق دیگر این واقعیت های عینی هستند که خاستگاه و سرچشمه ایده ها، ایده آل ها و مفاهیم ما را میسازند. آزادی، برادری، برابری و عدالت اجتماعی در محدوده نظام های ماقبل سرمایه داری، از بردگی تا فئودالیت، به مفهوم واقعی ای که ما استنباط مینماییم، نمی توانستند حتی به عنوان ارزش های انتزاعی هم جدي تلقی شوند، زیرا محمل مادی ای که به این مفاهیم و ایده آل ها در مناسبات عملی زندگی روح واقعیت را بدمد، وجود نداشته و به همین علت هم بود که برده دار و انسان برده، شوالیه و ارباب با سرف و دهقان را کسی با هم برادر و برابر نمی دانستند که آزادی یکی، در بند قرارگرفتن دیگری را تداعی می نمود؛ عدالت هم بر زمینه این مناسبات، مترادف بود با حفظ و ثبات وضعیت حاکم که عملاً بدینسان هم فهمیده می شد.

آزادی برای برده ای که صاحبش آزاد بود هر وقتیکه میخواست حتی ویرا بکشد؛ به همین سان انسان سرف که اربابش به اتکاء «مشروعیت» قانون، آزاد بود عصاره بدن وی و خانواده اش را بمکد هرگز عینیت مادی نداشته و نمی توانست داشته باشد. درست زمانی این ایده ها به مفهوم مروج کنونی که روشنفکران ما هنوز هم استنباط می نمایند، مضمون عینی و عملی می یابند که پایه های مادی شان بر زمینه مناسبات اجتماعی به پیدایی شروع نمودند و این همان دوران رشد و تکامل تولید کالایی بر زمینه شیوه تولید سرمایه داری میباشد. تکامل تجارت سرمایه دارانه که مبادله کالایی را بر گستره یک



بازار وسیع داخلی لازمی میساخت ، آن پیش زمینه مادی پیدایش مفاهیم آزادی ، برادری ، برابری و عدالت بورژوازی بود که اعلامیه جهانی حقوق بشر تبلور گویای آن می باشد .

آری ، اعلامیه جهانی حقوق بشر در زمان خودش ، آن درفش گلگونی بود که مارش شورانگیز بشریت متمدنی را بر بستر نفی کامل نظام عبودیت و ظلمت طاقت فرسای ارباب رعیتی در یک منعطف عظیم تاریخی رهنمون می شد ، اما چنانچه میدانیم ، دیری نه پایید که این درفش ظفرنمون که بدایتاً از منافع و خواسته های فراگیر خلق میخواست نمایندگی نماید ، به زودی و بدست خود پرچمداران این نظام - طبقه بورژوازی بقدرت رسیده - به زمین افکنده و بر این مینا ، آژیر مرگ آزادی ، برادری و برابری نواخته شده که در نتیجه ، طشت رسوایی عدالت بورژوازی هم بصدا در آمد ، زیرا با تثبیت بنیان حاکمیت بلامنازع طبقه بورژوا ، **مطلقیت قهار فنودالینه جای خود را به توتالیتاریسم افسارگسیخته سرمایه خالی نمود**؛ براین مبناست که مفهوم واقعی آزادی ، برادری ، برابری عنوان شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر ، نه آنچنانکه بدایتاً بمردم تلقین میشد ، بلکه در محدوده حفظ مناسبات نظام کار مزدی و منافع طبقه حاکم بازتاب یافته و دیگر برهمگان مبرهن گردید که آزادی و عدالت منشود بورژوازی ، جزء آزادی سرمایه و نگهداری از منافع سرمایه دار معنی نمیدهد که با خون و باروت از آن در همه جا محافظت بعمل آمده و میآید . از اینجاست که نیاز های هر دم رو بتزاید بشریت متمدنی از جمله همان نیاز برای آزادی ، برابری و عدالت اجتماعی را دیگر نمیتوان به هیچ مقیاسی در محدوده تنگ نظام کار مزدی تلبیه نموده و بدینسان رشد و بالندگی نیرو های مولده نوین و در نتیجه سیر حرکت پیشرونده تاریخ را لگام زد؛ و از اینجاست که افسانه جاودانگی نظام سرمایه داری در برخورد با واقعیت های نوین ، گریایی فریبده خود را از دست داده که تاریخ امری میگردد متعلق به اساطیر خرافی یک دورانی که می بایست سپری شده تلقی گردد.

حتمیت زوال نظام کارمزدی و براین مینا ، ایده آل های کاذب آزادی ، برابری و عدالت بورژوازی - به یاد بیاورید نوع امریکایی آنرا که آقای بوش همواره با اشاره به رویداد های خونین افغانستان و عراق به رخ جهانیان می کشد! - و اینکه سرمایه داری حرف آخر تاریخ نیست از همین جا ناشی میشود ، امری که تحقق عملی آن اینک ، در دستور کار تاریخ قرارمیگیرد و بنابراین نمی شود که خویشتن را دیگر در یک چهارچوب تنگ و نا متناسب با الزامات پیشرونده عصر قرارداده و اسیر ایده آل ها و آرمان های یک دوران به سر رسیده گردید ؛ با چشمداشت یک چنین زمینه مادی و الهام گیری از مقتضیات زمانی آن است که ما میخواهیم ایده آل های آزادی ، برابری و عدالت اجتماعی را در مفهوم واقعی و امروزه آن پرورانیده و تبلیغ و ترویج نماییم که با مضمون بورژوازی شان کیفیتاً در تضاد می باشد.

بنابراین ما در تبیین خویش از مفهوم آزادی ، برابری و عدالت اجتماعی نه از اصول انسان انتزاعی ، بلکه از انسان مشخصی که در بستر روابط و مناسبات اجتماعی در هر مقطع تاریخی ، جایگاه و هویت ویژه می یابد حرکت می نماییم .

برهمین مبناست که برابری و عدالت میان برده و برده دار **ستمگر و ستمکش** ، **استثمارگر و استثمار شونده** را نه در حفظ مناسبات حاکم میان طرفین و تقدیس آن - آنچه که روشنفکران مورد نظرم با تقدیس و جاودانه نشان دادن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و اقتصاد بازار ، تبلیغ می نمایند ! - بلکه برعکس در دگرگونی بنیادین این معادله و انطباق آن در گستره یک کلیت اجتماعی مورد مذاقه قرار میدهیم. از اینجاست که ما دیگر نمی توانیم در تحقق این امر که خود یک دوران تاریخی و بنای جامعه ای فارغ از هر نوع زورگویی ، ستم ، اجحاف ، نابرابری و استثمار فرد از فرد را در چشمرس انسان

عدالت جو قرار میدهد ، خویشتن را اسیر يك استنباط مکانیکی و متافیزیکی از اصول اعلام شده در میثاق جهانی حقوق بشر سازیم ! در واقع روشنفکران مورد نظر ما خود حتی به همین اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر هم اعتقادی ندارند ، چه این بینش پراگماتیستی ایشان است که آنها را با قرار دادن در جمع رکابداران «نظم نوین جهانی» به جارچیان همچو شعار هایی مبدل میسازد ، ورنه باید نشان بدهند که يك کلمه ، يك سطر ، و يك اظهاریه اي در دفاع از آن اصول و علیه ظلم ، ستم ، تجاوز ، اشغالگری ... وبالاخره پامال نمودن حقوق و موازین متعارف جامعه بین الملل بدست سردمداران «نظم نوین جهانی» به زبان آورده ویا نوشته باشند!!! آیا تهاجم نظامی امپریالیست های امریکایی - انگلیسی به افغانستان و لشکرکشی شان به عراق که هزاران هزار انسان بیگناه تا کنون قربانی آن گردیده اند با اصول جهانی حقوق بشر ارتباط و همخوانی داشت؟ تمام بشریت صلحدوست و آزادیخواه و حتی همین سازمان ملل که اعلامیه جهانی حقوق بشر ، میثاق رسمی آنرا تشکیل میدهد ، این لشکرکشی و ترکتازی های امپریالیست های متجاوز امریکایی - انگلیسی را مغایر موازین شناخته شده بین المللی دانسته وبنابراین آنرا محکوم نمودند ، پس کجاست موضع این روشنفکران « طرفدار حقوق بشر » که سنگ دموکراسی خواهی و اعلامیه حقوق بشر را به سینه می زنند؟! مبدا فکر نمایند که غیر از اربابان امپریالیست شان ، دیگر بشری در این پهنه گیتی وجود ندارد که صاحب حقوقی باشند!!! ...

باری ، استنباط ما از اعلامیه حقوق بشر که بر تارک آن همان شعار آزادی ، برادری و برابری میدرخشد ، نمیتواند با منطق امپریالیست ها ، صاحبان زر و زور ، مرتجعین و پادوان از خود بیگانه ، سرگردان و بدون هویت شان ، هیچ سازگاری ای داشته باشد.

چگونه ممکن است که در تحت حاکمیت نظام کار مزدی متقاعد به قبول برابری کارگر مزدور با فرد سرمایه دار گردیم؟ کارگری که فاقد هرگونه مالکیت بوده و بنابراین برای بقای خود و امرار حیات خانواده اش ، بجز ناگزیری فروش نیروی کار خویش بمتابۀ کالا ، شانس دیگری برای زندگی ندارد ! در مقابل ، سرمایه داری که بدلیل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و براین زمینه ، تصاحب نیروی کار کارگر مزدور ، نه تنها طفیلی گونه در عیش و عشرت زندگی مینماید ، که سرمایه وی هم پیوسته افزایش می یابد! آیا بر زمینه عملی يك چنین معادله ای میشود که عدالت و برابری را برقرار ساخت؟ و این خصلتا اگر نه عدالت بورژوازی ، پس چگونه عدالتی خواهد بود؟ چگونه میتوان مالکیت خصوصی سرمایه دار را که بنیاد زور ، ستم و استثمار وی را تشکیل میدهد ، تقدیس کرد ، ولی در عین زمان از آزادی ، برابری و عدالت اجتماعی در جامعه لب به سخن گشود؟...

به همین وتیره میشود مثالهای گونه گونی از این قبیل بیعدالتی را در خود جامعه مصیبت زده افغانستان یاد آور شد که روشنفکران لیبرال طرفدار امپریالیسم ، و در پیشاپیش شان ، سخنگویان رسوای «شورای دموکراسی» ، همه را با اکسیر اعلامیه حقوق بشر خویش می خواهند معالجه نمایند! بطور مثال چگونه میتوان مسأله ( آزادی ، برابری و عدالت اجتماعی ) را در زمینه تساوی حقوق زن و مرد در کافه شئون اجتماعی با حفظ نظام مردسالاری و پدرسالاری حل نمود؟ یا اینکه زن اصلا حقوقی نداشته وبنابراین نمیتواند مدعی تساوی ، برابری و عدالت باشد! چطور و چگونه امکان دارد که مسئله آزادی ملی ( چنانچه سخنگویان شورای دموکراسی همچو مقوله ای را اصلا شنیده و بدان « باور » داشته باشند ) را در شرایط اشغال نظامی و ستم امپریالیستی با همان اعلامیه جهانی حقوق بشر حل کرد؟ چگونه میشود که با استناد به همین اعلامیه ، مسئله آزادی سیاسی اجتماعی را در شرایط تسلط ارتجاع سازمانیافته در دولت دست نشانده امپریالیست ها با

همه نهاد های گونه گونه اعمال زور ، فشار ، اختناق جنگسالاری ... در وجود همان چهره های شناخته شده آدمکش و جنایتکار ، متحقق گردانید؟ چگونه میشود با استناد به اعلامیه حقوق بشر ، میان این آدمکشان و مزدوران اجنبی که عامل ویرانی ، بربادی و هزاران جنایت و مصیبت در حق مردم و جامعه گردیده اند و قربانیان شان ، صلح و برابری را برقرار کرد؟ چگونه میتوان آزادی و برابری میان این دو را تعریف کرد ، ایندو را در يك ردیف قرار داده و در عین زمان از عدالت اجتماعی صحبت کرد؟

آیا میان گلبدین ، ربانی ، سیاف ، دوستم ، ملا عمر ، کرزی و به همین سان تمامی مزدوران منسوب به جریان های ارتجاعی اسلامی و میان توده های مردم زجرکشیده کشور میتواند و چگونه مصالحه ای برقرار گردد؟ آیا میان شاه شجاع انگلیسی و عمال روسی مثل تره کی ، امین ، ببرک کارمل ( شاه شجاع روسی ) ، نجیب گاو ... بمثابه مزدوران گوش بفرمان شوروی سابق ، و کرزی یعنی شاه شجاع امریکایی از دیدگاه مردم زحمتکش و آزادیخواه کشور تفاوتی وجود دارد و میشود یکی را بر دیگری ترجیح داد؟ اعلامیه جهانی حقوق بشر در این رابطه چه میگوید و رهنمود عملی آن چیست؟

ممکن است همه این پرسش ها با نسخه سحرآمیز اعلامیه جهانی حقوق بشر پاسخی بیابند که روشنفکران لیبرال یعنی همان جارچیان حلقه بگوش « نظم نوین جهانی » را بخود مجذوب ساخته است ، اما نه با معیار ها ، محاسبات و نیاز های آزادی طلبی ، عدالتجویی و ترقیخواهی مردم **ستمیده کشور!**

### **چپ سابق و روشنفکران چپ**

ناپیگیری، تزلزل و دوآلیسم روشنفکرانه خصلتی است عام که ریشه در همان پایه اقتصادی خرده مالکیت بورژوازی دارد؛ اما بررسی این خصوصیت در وجود روشنفکر سابقا چپ که با مفهوم نوسانات هویتی تداعی میگردد، با چشمداشت خصلت عام پدیده، عمدتا در اینجا بريك جنبه خاصی استناد دارد که در محدوده زمانی مورد نظر این نوشته - از اعلام پایان جنگ سرد بدینسو - در نقش فکتور خارجی در هیئت دگرگونی ها و تحولات جهانی تبلور مییابد.

نگرش اساسی این مقال رویهمرفته با تری تکمیل میگردد که فحوی آن ، نهایت بحران هویتی چپ سابق را در اوضاع کنونی بطور اجتناب ناپذیر، بمثابه يك ماحصل منطقی در چشمرس ما قرار میدهد. بدین معنا که با روشن شدن مضمون حقیقی تحولات پس از پایان « جنگ سرد » بویژه افتضاح آفرینی های خود « نظم نوین جهانی » ، بحران هویتی چپ سابق ما هم ، به نقطه عطف خود نزدیک میشود که ما ار آن بعنوان آغازی از يك پایان یاد نمودیم ، یعنی پایان يك دوره ای از آشفته فکری ، سرگشتگی ، از خود بیگانگی ، نهیلیسم و ... این ذهنیت ، چنانچه دیدیم ، بعنوان يك جمعبندي بدینسان فرموله شد:

یا اینکه خرده بورژوازی فرصت طلب ، با انحلال در خط پرو امپریالیستی و بنابراین دمسازی با ارتجاع افغانستان ، روند انحطاط را عملا تکمیل مینماید ، و یا هم برعکس با الهام گیری از رویداد ها و تجارب پربار ملی و بین المللی ، ره خود را برزمینه يك نقد اصولی و شرافتمندانه ، به جنبش در حال حاضر بی

رمق انقلابي کشور باز یافته و در جهت شگوفایي و اعتلای آن ، سهم خودش را ایفا مینماید ؛ به عبارت دیگر اینکه ، آیا بالاخره بحران است که این طیف روشنفکران چپ سابق را می بلعد ، و یا آنها خود بر این موج غلبه مینمایند ، مسأله ایست مربوط و منوط به چگونگی رویداد های عینی در آینده نزدیک و موضعگیری های آنان که در همه حال ، تاریخ برآن قضاوت خواهد نمود.

آری ، بررسی از طبیعت رخداد ها و سیر عملی اوضاع در عرصه ملی و بین المللی و تمکین به نیاز ها و مقتضیات مرحله کنونی تکامل جامعه ، برای آزمون ها و مانور های ریاکارانه روشنفکران سابقا چپ ما ، دیگر هیچ مجالی نمی گذارد ؛ نمیشود بیش از این ، ذهن توده های مردم را با کلی گویی های توهم آفرین این جماعت مثل صلح ، امنیت ، دموکراسی ... و آنهم با اتکا بر سرنیزه قشون اشغالگر امپریالیستی و مراحم مؤسسات خادم ایشان مشوب ساخت ؛ نمیشود با گزافه گویی ها و شعار های توخالی همچون کثرت گرایي ، دگراندیشي ، حقوق انسان خیالی و ... خود و دیگران را فریفت ، بلکه از همه این مفاهیم و مقولات بایست استنباط مشخص و کنکرت بدست داده و براین مینا ، سیاست های روشنی را اتخاذ نمود. کنون وضع برمنوال دیگرست ؛ جریان امور و مضمون واقعی رویداد ها کاملا شفاف و گویا میباشند.

حال واقعیت های سرسخت عینی و چگونگی موضعگیری در قبال شان ، جایگاه حقیقی هر فرد و نیروی اجتماعی را تعیین میکنند. یا بایست در کنار توده های زحمتکش و ستمدیده مردم قرار گرفته و از منافع شان حرکت و دفاع کرد ، یعنی **نقش واقعی چپ آزادیخواه و انقلابی** را ایفا نمود ، و یا اینکه به جرگه دشمنان شناخته شده مردم پیوسته و در همسویی و آستان بوسی ایشان ، اگر بتوان چند صباحی هم زبوانه به زندگی پر از ادبار ، مذلت و خفت ادامه داد!

فقط بر يك چنین زمینه ایست که میتوان در تئوری و در عمل ، اهمیت مسأله را درك و بر حالت دایر بر آشفته فکری ، افق گم کردگی و ازخودبیگانگی فایق آمده و پروبلماتیک « هویت » را حل نمود . روشن ساختن همین نکته است که بخش پایانی « در تکاپوی هویت ... » بدان اختصاص مییابد. این مسأله را اینک برمحور همان سوالی به ارزیابی بگیریم که در بخش نخستین مقال طرح گردیده بود و آن اینکه: جنبش دموکراسی چه گرایشهای احتمالی را نمایندگی خواهد کرد و موضع روشنفکر واقعا چپ چه میتواند باشد؟

### **دموکراسی - هدف یا وسیله -**

دموکراسی در متداول ترین مفهوم ، مرادف است با مردم سالاری که بذات خود تعبیری از يك رژیم سیاسی را بدست میدهد ؛ یعنی شکلی از يك حاکمیت سیاسی که مظهر اراده مردم بر پایه مکانیسم انتخابات آزاد ، مستقیم و همگانی باشد ، چنانچه این مفهوم در همان عبارت معروف « حکومت مردم بدست خود مردم » تبلور یافته است .

اما چنین تلقی ای از دموکراسی با تمام جذبه و گیرایی ظاهری اش ، هنوز هیچ چیزی را بیان نمی کند ، زیرا گذشته از همه ، عنصر اساسی در تکوین این نظام ، که همان عنصر مردم است ، در این فرمول تبیین نگردیده ، یعنی در اینجا مقوله **مردم** فقط در حد يك تجرید مورد نظر قرارگرفته که بنابراین ، فاقد مضمون مشخص میباشد.

برای اینکه بتوان دموکراسی را بمانند یک رژیم مردم سالار که واقعا مظهر اراده مردم و خادم منافع شان باشد تعریف و در عمل به اثبات رسانید ، لازمه آن قبل از همه ، ارائه یک درک و استنباط عینی از خود مقوله **مردم** است ، یعنی مردم و براین مبنا ، حاکمیت مردم سالار را می بایست بر گستره روابط و مناسبات موجود جامعه ، از خلال کتگوری های اجتماعی مثل طبقات ، اقشار و لایه های اجتماعی مطمح نظر قرار داده و تعریف کرد . بدینوسیله است که میتوان به عینه نشان داد که مثلا در فلان جامعه ای ، مقوله مردم برکی ها تطبیق میکند ، دموکراسی یا نظام مردم سالار کدام است و پایه ای ترین ممیزات و مقومات یک نظام دموکراتیک مردمی چه ها میباشند ...

همین جا باید قید نمود که در ادامه این مقال و در مبحث جداگانه ای ، شرط تعریف روشن از مقوله **مردم** و تأکید بر **نظام دموکراتیک مردمی** را که خود نقدی است بر همان تصور شایع از دموکراسی ، مفصل تر به بحث خواهیم گرفت .

از اینجا میتوان استنباط نمود که دموکراسی را در همان مفهوم مردم سالاری و یا هر تعبیر دیگری ، بایست بعنوان یک نسبت تاریخی مورد مذاقه قرار داد ، زیرا طبیعت سیال و پویای پدیده های اجتماعی سیاسی و بالاخره نفس جامعه و براین مبنا ، معیار ها و ملاک هاییکه بتأسی از آنها ، مضمون و حدود متغیرات اجتماعی و از جمله مقوله **مردم** تعیین و تبیین میگردند ، برای درکی متفاوتی از دموکراسی بعنوان یک نظام ثابت ، لایتغیر ... و عام مجالی نمی گذارد که همیشه و برای همه ، مطلق ، یکسان و یگانه باشد .

در پرتو تلقیات و موازین ارزشی همین نگرش متفاوتی است که دموکراسی نه فقط بعنوان هدفی نامحدود ، همیشگی و مطلق تجلی مییابد ، بلکه افزون بر آن ، محملی میگردد برای زورمندان و خادمان شان تا از آن بمانند ابزاری سحرآمیز در تحمیق و اغوای توده های مردم استفاده نمایند ، چون بالاخره این مردم اند که با رفتن به پای صندوق های رأی ، نظام « دلخواه » خود شان را انتخاب مینمایند!

چنانچه ملاحظه میشود ، مکانیسم های « انتخابات » و « رأی اکثریت » در اینجا ، از موازین اساسی همین دموکراتیسم به اصطلاح مردم سالار و در واقعیت بورژوازی میباشند که مشروعیتش به همین اصول استناد دارد. اینکه « انتخابات » اما چگونه سازمان می یابد و « اکثریت » با چه وسایل و ذرایع تحقق یافته ، اینکه آیا بالاخره این « اکثریت » ساختگی یا غیر ساختگی ، معادل یا عین اصلیت و حقانیت در مفهوم منافع مردم است یا نه ، دغدغه این دموکراسی نمی باشد، زیرا چنانچه گفته شد، مردم اصلا در چهارچوب تصورات دموکراسی بورژوازی که روشنفکران سابقا چپ ما اینک برایش گریبان میدرند ، یک موجود و مفهوم انتزاعی معنی میگردد که ظاهرا قاطبه آدم ها یعنی کل جامعه را گویا افاده مینماید!

حال اگر پرسیده شود که چگونه ممکن است که در قلمرو یک حاکمیت به اصطلاح مردم سالار ، پدیده هایی مثل ظالم و مظلوم ، ستمگر و ستمکش ، استثمارگر و استثمار شونده و براین مبنا ، نابرابری ، بیعدالتی ، محرومیت ، تبعیض ... اصلا وجود داشته باشند ، چون بالاخره مردم که همه را بدست خود و در حق خود شان اعمال نمی کنند ؟ کی بر کی عملا حاکمیت دارد ؟ و بالاخره اقلیت چیست و اکثریت در وجود کی ها تمثیل و تحقق مییابد ؟... دموکراسی مورد نظر قادر نخواهد بود به همه پاسخ

بدهد ؛ و این ریشه در همان خصلت ذاتی طبقاتی ، نیم بند و ناپیگیر دموکراسی بورژوازی دارد که بنام مردم و در پوشش حاکمیت مردم سالار ، نیت و منافع طبقات حاکم را پنهان مینماید ؛ در این تعبیر ، دموکراسی در ذهنیت توده های مردم ، خود را بعنوان هدف ترویج و توجیه مینماید که ارکان بنیادی آن ، همان انتخابات ، رأی اکثریت ، پارلمان ، پلورالیسم ، آزادی عقیده و بیان ، اجتماعات ... میباشند ؛ یعنی هر جا و مادامیکه همین عناصر مکونه دموکراسی فراهم باشند هدف برآورده شده و در نتیجه ، مردم سالاری هم تحقق یافته است !!! پس دموکراسی بذات خود هدف است !

تردیدی وجود ندارد که در این مفهوم ، کشور های غربی همه بهترین دموکراسی را نمایندگی نموده و همه واقعا دموکراتیک میباشند ، چون همه مقومات متذکره بالا در آنها مد نظر قرار میگیرند .

با همین مستمسک ، دولت آقای بوش میتواند در کمال بساطت ، یعنی با یک فرمان دموکراسی را به کشور های منطقه صادر و در مدل های افغانستان و عراق عملی سازد ، چون شاخص بارز این دموکراسی ، همان انتخابات ، رأی اکثریت و پلورالیسم میباشد نه منافع مردم !

کرزی ، رهبران مجاهدین و در مجموع ائتلاف شمال و بالاخره همان روشنفکران سابقا چپ ما همه ، بدون شک میتوانند با یک چشم بهم زدن ، به مدافعین سرسخت همین دموکراسی مبدل گردند و لویه جرگه های شان میتوانند تأییدی بر اثبات مدعای شان باشند ! کیست که انتخابات ، تمکین به رأی اکثریت و پلورالیسم شانرا نادیده انگاشته و به زیر سوال کشد ؟ بگذریم از اینکه همه با هم مهر تأیید و پشتیبانی قدرتمند همان جهان دموکراتیک غرب را نیز با خود دارند ، مگر نه اینست که آقای بوش همین پیشگامان دموکراسی بورژوازی « نظم نوین جهانی » در نسخه لویه جرگه ای اش در افغانستان را بعنوان معماران مدل دموکراسی برای تمام منطقه پنداشته و تبلیغ و حمایت مینماید ؟

جمهوری اسلامی آخوند ها در ایران ، می تواند پراتیک همین نوع دموکراسی بورژوازی را به رخ مردم بکشد ! حاکمان نظامی پاکستان ، دولتمردان جهان عرب که همیشه 99% آرا مردم در انتخابات را از آن خود دارند ، حتی همان صدام حسین معروف همه به رأی مردم و نمایشات انتخابی و پارلمانی استناد نموده و می نمایند !...

با این وجود ، هرگاه به همین مردم واقعا فرصتی برای اظهار مکنونات قلبی شان فراهم گردد ، می بینیم که هیچ کسی همین دموکراسی « مردم سالار » را قبول ندارد و از آن مثل جن از بسم الله فرار مینمایند ، چون در آن در واقعیت عملی ، نه منافع مردم محلی برای اعراب میباید ، و نه این دموکراسی میتواند بر محور همان اصول و ارکان بظاهر گیرای خود ، محملی برای تبلور اراده و حاکمیت مردم گردد ، زیرا مردم بجزء رفتن به پای صندوق های رأی که طی آن هر چند سالی یکبار ، جماعتی از استثمارگران و غارتگران خود شان را باید انتخاب نمایند ، عملا سهم دیگری در آن نداشته و نمی توانند داشته باشند .

بر زمینه نقد اساسی تئوری و پراتیک همین دموکراسی است که بدیل آن ، قویا خود را مطرح مینماید و این همان **دموکراسی مردمی** میباشد .

در قلمرو تئوریک این دموکراسی که همچنان با پسوند های پیگیر ، فراگیر و انقلابی اشاعه میباید ، مقوله **مردم** ، دیگر یک تصویر انتزاعی و موهوم را ارائه نمیکند ، چون این مردم در جایگاه و موقعیت های واقعی بمنابه اقشار ، طبقات و لایه های اجتماعی از خلال روابط و مناسبات عملی در میان شان ، هویت حقیقی میابند .

ساختمان این دموکراسی بر بستر پراتیک فعال خود مردم ، یعنی بدست خود شان اعمار گردیده و قوام می یابد ، نه با قدرت پول و سرمایه ، نه با اراده قدرت های امپریالیستی و سرنیزه ارتش های اشغالگر و نه با نقشه کشی ها و الطاف مؤسسات خادم شان . این دموکراسی تبلور دینامیسم درونی خود جامعه بروفق قانونمندی تکامل اجتماعی میباشد که معماران آن از میان مردم و چه بسا از صفوف و رده های پایینی افشار محروم و زحمتکش جامعه به صحنه می آیند .

بنابراین این دموکراسی از پایین و واقعا مردم سالار میباشد ؛ این دموکراسی بذات خود نه هدف ، بلکه یک روش و وسیله ایست برای تحقق آن، یعنی پاسخ گویی و نیل به بنیادی ترین نیاز های مردم و جامعه مثل آزادی ، ترقی ، برابری و عدالت اجتماعی ...

قبلا دموکراسی بورژوایی را که مدافعینش بدان بعنوان هدفی در خود و برای خودش مینگرند مطالعه نمودیم که فقط در محدوده چند شعار و دستورالعمل اجرایی مثل آزادی عقیده و بیان ، انتخابات ، پلورالیسم ، پارلمان ، رأی اکثریت... خلاصه میگردد ؛ اینکه بالاخره این دموکراسی در خدمت اصحاب سرمایه و زورمندان انحصارطلب قرار داشته و در تئوری و عمل ، تأمین منافع ایشان و محافظت از آن را هدف قرار میدهد ، مسأله ای نبوده و ربطی به دموکراسی ندارد!!!

اما برخلاف ، دموکراسی مردمی بذات خود هدف نمی باشد ؛ این دموکراسی هرچند که در یک نگاه سطحی ، در مرحله مشخصی در شکل هدف هم ظاهر گردد ، ولی هدف نیست ؛ وسیله ایست برای نیل به اهدافی در خدمت مردم و منافع شان .

این دموکراسی **روش و شیوه ایست** که اراده مردم و مردم سالاری را در قالب یک حاکمیت سیاسی بازتاب میدارد . این دموکراسی بدست مردم اعمار و توسط خود شان اداره و کنترل میگردد ؛ در اینجا مردم در تئوری و در عمل حاکم بر سرنوشت و مقدرات شان میباشند .

منطق دموکراسی مردمی و راه تحقق عملی آن عمیقا ریشه در دیالکتیک تحول اجتماعی دارد . منطق علم و تجربه تاریخ میآموزد که این دموکراسی به سادگی ، از امروز به فردا و به محض میل و اراده انسان قابل دسترسی نبوده ، بلکه پیش زمینه های مادی خود را اقتضا مینماید . تحقق منافع مردم و استقرار مردم سالاری، بر زمینه حل بنیادی کشاکش ها و تضاد های عینی یک مرحله مشخص تاریخی در یک جامعه میباشد که مبنای عملی پیدا مینماید، یعنی این قانون عینی تکامل اجتماعی است که مسأله دموکراسی را بغرض تلبیه نیاز های اساسی جامعه در دستور کار تاریخ قرار میدهد . در این مفهوم دموکراسی مردمی بر زمینه یک انقلاب اجتماعی پیروزمند است که متحقق میگردد ، زیرا دشمنان مردم و حاکمیت مردمی ، بمیل و اراده خویش و بدون سر و صدا ، از مسند قدرت کنار نرفته و تابع اراده و حاکمیت بلامنازع توده های تحت ستم مردم نمی گردند؛ بنابراین آنها تا جاییکه مقدور باشد و با هر آنچه در سلطه خود کامه و اقتدار انحصارگرای شان باشد ، از زندگی طفیلی وار ، از منافع و امتیازات خویش که بنیان حاکمیت ظالمانه و ستمگرانه شان برآن استوار میگردد ، با چنگ و دندان دفاع نموده و بدینوسیله مانع رهایی توده های مردم و استقرار حاکمیت شان ، یعنی دموکراسی مردمی میگردند .

پس استقرار دموکراسی مردمی و مردم سالاری با حل همین تضاد ملازمت دارد ، یعنی بدون سرنگونی دشمنان مردم و بدون پایین کشیدن ستمگران از اریکه قدرت سیاسی و اقتصادی ، در یک کلام بدون ویرانی دژ امپریالیسم و ارتجاع و برچیدن بساط اسارت ، انقیاد ، ستم ، استثمار و نابرابری،

استقرار مردم سالاري و بناي حاکميت دموکراتيک مردمی ، هيچگاهي ممکن و میسر نمی گردد . این يك قانون اساسي در تکامل جامعه می باشد .

استراتیژی مبارزه برای دموکراسي مردمی و تحقق عملي آنرا همین قانون و باور علمي هدایت میکند . با تمام اینها ، باید گفت که دموکراسي مردمی از مکانیسم انتخابات آزاد و گزینش این راه ، نمی تواند بطور مطلق بی نیاز باشد . پیشگامان مبارزه برای استقرار دموکراسي مردمی ، در مقاطع خاصی بناگزیر سیاست ها و تاکتیک هاي متناسب آنرا اتخاذ می نمایند و دگم نیستند . آنها به مسأله استقرار دموکراسي مردمی بعنوان يك پروسه نگاه میکنند که طی آن از وسایل و ابزار هاي گوناگوني سود می برند ؛ یکی از اینها همان مکانیسم انتخابات آزاد می باشد . ولی در همین رابطه هم دموکراسي مردمی بطور بنيادي از دموکراسي بورژوايي متمایز می باشد .

دموکراسي مردمی به « انتخابات آزاد » عمیقا باور دارد ، چون حاکميت مردم سالار را مظهر اراده مردم و بازتاب منافع شان می پندارد . اما بر انتخاب واقعا آزاد قویا تأکید میدارد ، انتخاباتي که در آن هیچگونه مورد و زمینه عملي برای اعمال نفوذ در اذهان و انتخاب آزاد مردم وجود نداشته و پیشاپیش باب هرگونه اغوای ضد مردمی مسدود باشد . اعتقاد به تضمین عملي در تدارک این پیش شرط در دنیاي نابرابري که ما در آن زیست مینماییم ، در بهترین حالت يك خیالبافی خرده بورژوامآبانه و ایده آلیسم محض است . شرایط افغانستان را در نظر بگیرید ؛ کشوري مستعمره که نه تنها زمین و آسمان آن در اشغال و کنترل قدرت هاي خارجي می باشد ، بلکه تمام امور زندگی هم در آن به مداخله مستقیم و زیر نظر آنها جریان دارد . جنگسالاران هم بر پایه همان سلاح هاي باد آورده ، حاکميت هاي ملوک الطوائفي شانرا دارند ؛ در تحت چنین شرایطي هیچگونه امکاني بدور از زورگویی ، کاربرد فریب و نیرنگ و اعمال نفوذ برای بیان اراده آزاد و انتخاب آزادانه نمی تواند وجود داشته باشد و در نتیجه امکان برقراري هرگونه نهاد مردمی ، دموکراتیک و منتخب منتفی می باشد.

به خود کشور هاي دموکراتیک غرب توجه نمایید ؛ مکانیسم انتخابات آزاد در امریکاي دموکراتیک ، برچه زمینه عملي و با گزینش عملي کدام شیوه هايي مورد استفاده قرار میگیرد و نتیجه آن کدام است ؟ آیا غیر از همان دو حزبي که به تناوب بر مسند قدرت تکیه نموده و مقدرات ملت امریکا را در دایره تنگ حزبي - هرچند ایدئولوگ هاي اینان در هر فرصتي از معایب رژیم هاي تك حزبي صحبت مینمایند! - که در خدمت سرمایه داري بزرگ امریکا میباشند ، کس دیگری شانس ره یابی در رأس قدرت سیاسي جامعه را دارد؟ اگر آری ، چطور و چگونه و مثال اثباتي آن کدام است ؟ همین مثال را میشود بر تمام جهان دموکراتیک غرب تعمیم نمود.

به همین سان میشود آزادي عقیده و بیان ، پلورالیسم ، رأی اکثریت و پارلمانتاریسم بورژوايي را قیاس نمود. این مفاهیم و مکانیسم ها ، در چهارچوب دموکراسي مردمی اما ، شکل و مضمون مشخص خود را مییابند که در خدمت منافع توده هاي محروم و زحمتکش جامعه قرار میگیرند که در اینجا بعلت اجتناب از اطباب کلام ، از وارد شدن به تك تك شان صرفنظر مینماییم. جلوتر البته ، مباني دموکراسي مردمی و اهرم هاي عمده آنرا بر محور شعار ها و ایده آل هاي اساسي متناسب با سیر تکامل تاریخي ، مشخصتر به بحث خواهیم گرفت. در اینجا فقط نقطه عزیمت آنرا در اوضاع کنوني بعنوان يك خواست و ضرورت فوري اجتناب ناپذیر نشانی مینماییم :

دموکراسي مردمی بمعنای استقرار آن حاکميت سیاسي است که خدمت بمردم و منافع شان ، فلسفه وجودي اش را تشکیل میدهد . معیار اثباتي و جدیت آن در شرایط کنوني ، رسیدگی بحال



توده های ستم‌دیده و محروم کشور می‌باشد که حدوداً از سه دهه بدینسو متحمل بیشترین آسیب‌ها و خسارات جبران‌ناپذیری گردیده‌اند.

همین توده‌های ستم‌کشیده و محروم‌اند که بار سنگین مقاومت ضد تجاوز و اشغال شوروی و نوکران خانه‌زاد خلقی و پرچمی‌شانرا حمل و بهای گزاف آنرا بخون خویش پرداخته‌اند.

همین‌ها‌اند که ظلم، ستم، اختناق، هتک حرمت، غارت اموال و غصب ممتلكات خویش بدست دشمنان شناخته‌شده رنگارنگ را آزموده و در نتیجه مزه جانگداز خانه‌خرابی و خانه‌بدوشی را هم چشیده‌اند...

بنابراین اگر دموکراسی بذات خود هدف نیست، بلکه برعکس هدف خدمت بمردم و منافع‌شان می‌باشد، پس رسیدگی به وضعیت و تیره‌روزی‌های همین مردمان زحمتکش و ستم‌دیده بر هر چیز دیگری ارجحیت می‌یابد؛ جدیت ادعای خدمت بمردم - دموکراسی بورژوایی این ادعا را نمی‌تواند داشته‌باشد - و حاکمیت مردمی یعنی مردم‌سالار را در موقعیت کنونی فقط در همین نکته باید به آزمون گرفت، نه در ادعای پوچ و مزورانه مراجعه به آراء مردم و انتخابات «آزاد» و آنهم در شرایط اشغال نظامی کشور و حاکمیت عملی سلاح و جنگسالاری که جهان دموکراتیک و به پیروی از آن، روشنفکران سابقاً چپ ما، در بوق آن می‌دمند!

از جانب دیگر خدمت بمردم ستم‌دیده و دردمند کشور - هدف دموکراسی مردمی - نمیتواند عملی شود، مگر اینکه علیه همه آنانیکه براین مردم جفا ورزیده و ستم خویش را اعمال، یعنی در حق‌شان مرتکب هرگونه ظلم، بی‌حرمتی و جنایت گردیده‌اند، قاطعانه اقدام و آنها را در دادگاه عادلانه مردم به محاکمه کشانید.

بر همین زمینه عینی و آزمون عملی است که حقیقت مردم‌سالاری هم متجلی گردیده و در نتیجه مرز میان دموکراسی مردمی و دموکراسی «نظم‌نوین جهانی» و میان دموکرات‌های راستین و مدعیان کاذب آن مشخص میگردد.

### **سیمای جامعه و منظره عمومی روشنفکران**

سیمای یک جامعه با شیوه تولید حاکم برآن تشخص می‌یابد. عامل اصلی تبیین‌کننده در اینجا، همانا جایگاه تضاد اساسی در میان انبوهی از تضادها و کارکرد آن در هر مرحله‌ای از تکامل می‌باشد؛ بررسی این مسأله اساساً به تحلیل از موقعیت طبقات اجتماعی و چگونگی مناسبات میان‌شان در پروسه تولید بستگی دارد.

شیوه تولید که حاصل تلفیق نیروهای مولده با مناسبات تولیدی یا مناسبات مالکیت است، شکل و مضمون فعالیت اجتماعی و بطور کلی، نحوه معیشت انسان‌ها و چگونگی تحقق آن در جامعه را ترسیم میدارد، یعنی طرز زندگی و اسلوب کاری که از طریق آن افراد جامعه امرار حیات و ارتزاق نموده و براین مبنای به زندگی خویش در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی سازمان می‌بخشند.

در یک مرحله مشخصی از تکامل تاریخی جامعه، شیوه‌های تولیدی مختلف و یا عناصری از آنها میتوانند در کنار هم همزیستی نمایند؛ اما یکی از این شیوه‌های تولیدی مسلط است که شاخص خصلت کلی جامعه بعنوان یک فرماسیون اجتماعی - اقتصادی میگردد. این بویژه در عصری که ما در

آن به سر می بریم ، قاسم مشترك همه جوامع تحت سلطه را میسازد که ضمن وجوه تمایزات در میان شان ، با صورت بندي ها یا ساختار هاي نیمه فئودالي و نیمه مستعمره معرفي میگردند که افغانستان هم اساسا به همین جرگه کشور ها تعلق دارد. بنابراین تبیین ما از سیمای جامعه در مرحله کنونی که به مبانی و متدولوژی آن در بالا به اختصار اشاره شد ، در اینجا بر همین خصلت عام و مشترك کشور هاي تحت سلطه استناد می نماید ، بدون آنکه اما ، بدلايلي چند ، وارد جزئیات مسأله در مفهوم تحلیل از وضعیت مشخص طبقات و مناسبات طبقاتي شده باشیم. افزون بر آن ، نبود اطلاعات دقیق مبني بر آمار و ارقام که بر يك کار عملي و تحقيقي مستند از مناسبات عيني طبقات و لایه هاي اجتماعي استوار باشد ، عرصه بحث را در اینجا به اجبار محدود میسازد. مد و جذرها و رخداد هاي بنياد برافکن سه دهه از حیات سياسي جامعه که در پاره اي از موارد حامل جابجايي ها و دگرگوني هايي در اردوگاه ارتجاع مثل ظهور مهره ها و موقعیت هاي نو و براین مبنا ، تنظیم روابط و مناسبات اقتصادي سياسي بوده اند ، مستلزم يك مطالعه تحقيقي بازشناسانه و کار ميداني يعني تطبيقي میباشد. بنابراین در بیان سیمای کنونی جامعه که از نظر کيفي اما هیچگونه تغییری در آن حادث نگردیده است ، ناگزیر به اتکا بر يك شناخت عام از کرکتر کلي جامعه بمثابه يك جامعه نیمه فئودالي و نیمه مستعمره میباشیم.

اما آنچه در مقطع کنونی ، خصلت کلي جامعه را بیان میدارد ، همان موقعیت مستعمره اي کشور است که نه با تضاد اساسي ، بلکه بر پایه تضاد عمده که در هیئت تضاد ملت با سلطه استعماري امپریالیستی تبلور مییابد ، معین میگردد ؛ پس رفع هر گره از معضلات پیچیده جامعه ، بطور قطعي و اجتناب ناپذیر به حل همین تضاد عمده بستگی مییابد که بدون آن ، نمی شود هیچ گام مؤثري در راستای تلبیه نیاز هاي تکاملي جامعه برداشت که قبل از همه ، منافع و خواسته هاي واقعي توده هاي زحمتکس و ستمدیده کشور را در وهله کنونی در محراق توجه خود داشته باشد.

حال آنچه مربوط به منظره عمومي روشنفکران میگردد باید پرسید که این مسأله را چگونه باید تصویر نمود و چهارچوب کلي ، و معیار ها و ملاک هاي تعیین کننده آن چه میتوانند باشند؟ دورنمای مبارزه آزادیخواهانه روشنفکران ما کدام و دلایل سياسي منطقي آن چه میباشند؟

بتأسي از همین شناخت کلي از سیمای جامعه در مرحله کنونی ، میتوان استنباط نمود که روشنفکران جامعه هم بنابر همان خصلت ذاتي طبقاتي ، نمی توانند يك قشر و کتگوري همگون و همآهنگ اجتماعي را نمایندگی کنند، بلکه طیف هاي مختلف این قشر و کتله اجتماعي ، در عرصه حیات سياسي جامعه عملا در جایگاه هاي متفاوتي قرار گرفته که متناسب بدان ، از مواضع ، دیدگاه ها و گرایشات گوناگون سياسي- ایدئولوژیک پیروي مینمایند.

چهارچوب تئوريك این مسأله را تا جایکه لازم بود ، در همان بخش نخست این مقال در مبحث « هویت بدست دادیم . برآمد عملي این قشر در گستره يك کلیت اجتماعي و در مقیاس جامعه ، امریست که پراتیک مبارزه طبقاتي آنرا به اثبات رسانیده است. بدین معنی که حد اقل در سه دهه اخیر از حیات سياسي جامعه که با مد و جذرها و فراز و نشیب هاي فراواني توأم بوده است ، قشر روشنفکران جامعه هم البته عمدتا در سطح مبارزات متشکل سازماني در بوته آزمون تاریخ قرار گرفته اند که ما آنرا عجالتا در اینجا به اجمال در سه کتگوري مشخص تصنیف می نماییم:

1- تمام روشنفکران ارتجاعی که بنابر جایگاه و منافع طبقاتي شان عملا در کنار اقشار و طبقات ارتجاعی قرار گرفته و یا طبیعتا در يك کلام ، از ارتجاع کشور دفاع و پشتیبانی نموده و می نمایند.

هواداران رژیم های حاکم طرفدار غرب چه در دستگاه طبقات حاکمه ، مقام های بروکراتیک را احراز نموده باشند و یا نه ؛ روشنفکران مذهبی ای که از مواضع ارتجاع افغانستان بدفاع برخاسته و نهایتاً در احزاب و سازمانهای سیاسی اسلامی و یا در همسویی با آنها ، به نفع امپریالیسم و ارتجاع تبلیغ و ترویج فعال و غیر فعال نموده و می نمایند.

2- خلقي ها و پرچمي ها و بسياري از سازمان هاي ديگر که بعد ها در همسويي و ائتلاف با آنها مثل طيف هاي مختلف ستمي ها ، سازايي ها و ... همه که از نظر تئوري ، زماني خرام ترقيخواهانه مي نمودند ولي در عمل مرتکب بدترين خيانت ها و نفرت انگيزترين جنابات به مردم و ايده آل و اندیشه مترقي گرديدند که کارنامه هاي عملي فراموش ناشدني شان همچنان در برگنامه تاريخ مسجل مي باشد.

3- روشنفکران واقعا مترقي افغانستان که سابقه تاريخي شان طي همين سه دهه اخير گذشته از حيات پرتلاطم سياسي جامعه ، چه با مبارزه فعال از خلال سازمان ها و تشکلات آزاديخواهانه ملي ، دموکراتیک و انقلابي و چه خارج از آن ، هم چنان در پيشگاه تاريخ به قضاوت قرار گرفته است.

با اين صف بندي اجمالي و فشرده از منظره عمومي روشنفکران ، اما ميرهن است که عرصه اهتمام اين نوشته را همانا ارزايي مسایل مربوط به طيف روشنفکر چپ تشکيل مي دهد . در اينخصوص مؤکداً بايد قيد نمود که ترسيم محدوده نظري و عملي اين بخش روشنفکري ، نه آنچنان باز و عام است که هر روشنفکر مدعي و لفظي ( فقط در حرف ) و آماتور فرصت طلب را احتوا نمايد ، و نه هم چنان تنگ ، سربسته و حرفه اي که حدود و ثغور آنرا بتوان بنابر ذوق و سليقه فردي و گروهی و اراده گرايانه تعيين کرد ، بلکه ملاک هاي تعيين کننده آنرا در تئوري و در عمل در شرايط و اوضاع کنوني کشور ، همانا جريان عملي مبارزه طبقاتي و جايگاه هر فرد و نيروي سياسي در اين مبارزه بدست مي دهد و اين جزء همان مبارزه ضد امپریالیستي و ضد ارتجاعي چيز ديگري نمي باشد. در اين مفهوم کافه روشنفکراني که در شرايط فعلي ، از نظر تئوري ضرورت مبارزه آزاديخواهانه ضد امپریالیستي و ضد ارتجاعي را نفي نموده و در پراتیک هم بگونه اي ، از اهداف ، سياست ها و کارنامه هاي دشمنان رنگارنگ مردم افغانستان جانبداري نمايند ، همانند خلقي ها و پرچمي ها و منسوبين احزاب ارتجاعي اسلامي ، از دايره بحث ما خارج مي باشند.

بنابرين ناگفته پيدا است که مخاطب اصلي ما در اینجا ، همانا آحاد مختلف همين طيف روشنفکران آزاديخواه و مترقي کشور است که امروز هم ، به پيروي از هر اندیشه و ايديئولوژي مبارزاتي ، عملاً چه با مبارزه فعال و سازمان يافته در سطح احزاب و سازمان هاي سياسي و چه هنوز بطور فردي و پراکنده اما با متانت و پايداري در يك جبهه وسيع مبارزه آزاديخواهانه ملي ، دموکراتیک و انقلابي ، در مصاف روياروي با دشمنان رنگارنگ کشور قرار گرفته اند.

باري ، روي سخن ما بسوي همين روشنفکران مي باشد که مي بايست در پرتو همين شناخت کلي از سيمای جامعه در مرحله کنوني و درک نيازمندي هاي اساسي آن ، مبارزه آزاديخواهانه ملي ، دموکراتیک و انقلابي شانرا برمحور اهداف و شعار هاي مشخص استراتژیک سياسي ، با حزم و جزم در خور اين مبارزه به پيش برده و براين مبنا ، صفوف در حال حاضر متشتت خویش را هماهنگ ، منسجم و متحد گردانند. اين بذات خود آن خواست و ضرورت عملي ملهم از الزامات مبارزه طبقاتي در مرحله کنوني مي باشد که پيشبرد آنرا تاريخ در دستور کار مبارزاتي تاممي افراد ، عناصر ،

تشکلات و نیروهای واقعا ملی ، آزادیخواه ، دموکرات و انقلابی قرار میدهد. لازمه اینکار هم تن دادن به یک مبارزه اصولی و وحدت طلبانه بر محور همان اهداف ترسیم شده استراتژیک و تاکتیکی بالا در این مرحله میباشد که بدور از هر نوع خود مرکزبینی ، خرده کاری ، توطئه ، اتهام زنی .... دوران گذشته ، اینک در کمال از خود گذشتگی ، پاکیزگی و صداقت انقلابی باید عملی گردد. دورنمای مبارزه آزادیخواهانه ملی ، دموکراتیک و انقلابی همین قشر روشنفکران را هم میشود بدلیل آتی به نحوی روشن ترسیم نمود:

نگرش اساسی این طیف روشنفکران ، از یک باور علمی تاریخی مایه میگیرد ؛ بدین معنا که آنها سیر پویای زندگی در هر جامعه ای و در متن آن ، مسأله پیشرفت و ترقی اجتماعی منشود خویش را ، نه با الزامات و ملاحظات خارجی - چنانچه چپ سابق همین اندیشه و عمل را به نمایش میگذارد ! - بلکه برونق قوانین عینی تکامل بررسی و مطالعه نموده و به مقتضای آن ، چهارچوب کلی اهداف و اسالیب فعالیت عملی خویش را بطور کاملا نقشه مندی تعیین می نمایند ، امری که جریان عملی زندگی و مجموعه تجارب پربار بشریت مترقی هم برآن صحنه میگذارد . در این مفهوم ، روشنفکران مترقی ، دموکرات ، آزادیخواه و انقلابی ، بطور بنیادی از طیف های دیگر این قشر اجتماعی متمایز میگردند:

اینها نه به امپریالیسم اتکا جسته و نه با ارتجاع سرسازش داشته و دمساز میگردند ؛ اینان بنیان و پشتوانه کار مبارزاتی خود را ، قدرت لایزال توده های زحمتکش مردم و منافع واقعی شان قرار داده و به آنها به مثابه سازندگان اصلی تاریخ می نگرند . اینها با الهام گیری از چگونگی روابط و مناسبات اجتماعی حاکم بر جامعه و منافع محروم ترین اقشار و لایه های اجتماعی ، جایگاه مناسب خویش را در میان توده های مردم بازیافته و به مبارزه آزادیخواهانه دموکراتیک و انقلابی خود ، بعنوان ابزار اساسی تحول اجتماعی تمکین می نمایند. جریان فعالیت عملی این روشنفکران در گذشته و حال ، مؤید همین واقعیت انکار ناپذیر میباشد:

همین روشنفکران بودند که از همان آغاز ، در دفاع از منافع خلق های کشور ، در صف مقدم مبارزه آزادیخواهانه ضد اشغالگران شوروی و مداخلات امپریالیست های رقیب و کارنامه های نوکران بومی هردو بلوک ، موضع قاطع اتخاذ و در این راه نسلی از بهترین و رشیدترین فرزندان راستین خلق قربانی شد. اینان مرتکب هیچ خیانت و جنایتی در حق ملت و میهن شان نگردیده اند.

برعکس طیف های دیگر روشنفکران ، هرکدام به نحوی مرتکب بدترین خیانت و جنایت آشکار در حق وطن و هموطن گردیده و دست های شان بخون مردم ستمدیده کشور آلوده میباشد که بدین ملحوظ ، لکه های ننگین ابدی تاریخ را بر جبین خویش دارند :

مزدوران خلقی و پرچمی اشغالگران شوروی سابق و شرکای جرم شان ، بقدر کفایت در ذهن و وجدان ملت درد دیده و عذاب کشیده افغانستان کوبیده شده که دیگر برای شان به این آسانی ها ، جایی در میان مردم وجود ندارد ، مگر از طریق توسل به فریب ، خدعه و توطئه که اینک بگونه ای در سطح وحدت و ائتلاف با نیروهای ارتجاعی اسلامی ، و در دولت دست نشانده کرزی و شرکا خود را نمایان میسازد.

احزاب ارتجاعی اسلامی هم که در جریان جنگ مقاومت ضد شوروی و آنهم بدلاپلی چند توانسته بودند در صف جنبش مقاومت خزیده ، با به انحراف کشانیدن آن از مسیر اصلی ، یعنی با جهاد اسلام

علیه کفر خویش ، به ساز و برگي برسند ، بویژه طی چند سال از حاکمیت قهار ارتجاعی خویش ، با همان جلوه های جهادی و طالبی ، چهره حقیقی شان را طوری نمایان ساختند که دیگر برای هیچ کسی ناشناخته و پوشیده نمی باشد.

بنابراین آنها همه به جایگاه و « منزلت » واقعی خود در نزد مردم رسیده اند که همانا نفرت و انزجار بی پایان از ایشان میباشد. پس تمام این نیرو های ارتجاعی ، مزدور و خاین به خلق و ملت ، ظرفیت های خود را کاملا به آزمایش گذاشته و هیچ راه دیگری برای شان جزء توسل به خدعه و توطئه و کماکان اتکالی مطلق به اربابان خارجی ، باقی نمانده است ، تا با دسیسه و نیرنگ اگر بتوان بازهم برای چندی حاکمیت قهار ارتجاعی شان را بر مردم دردمند کشور تحمیل نمایند.

از اینجاست که مبارزه علیه همه این نیرو های شناخته شده ضد ملی و ضد مردمی هم ، رکن جدا ناپذیر مبارزه آزادیخواهانه ملی توده های مردم و مجموعه ملت تحت ستم علیه اشغالگران کنونی کشور میباشد که روشنفکران ملی ، آزادیخواه ، دموکرات ، مترقی و انقلابی البته در کنار توده های رزمنده خلق ، بدان متعهد میباشند.

البته با وصف کمبود ها و نواقص بسیار جدی ، ولی شرایط و اوضاع در مجموع برای پیشبرد يك چنین مبارزه ای ، کاملا به نفع نیرو های مردمی و انقلابی سیر می نماید . عرصه عملی این مبارزه ، آماج و ابزار های پیشبرد آن را در شرایط کنونی البته از زاویه دید همین روشنفکران مترقی ، دموکرات و انقلابی کشور ، در يك کلام همان استراتژی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی تشکیل میدهد ، یعنی مبارزه در راستای نیل به آزادی ملی ، دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی و براین مبنای تحقق عدالت اجتماعی .

### **جنبش روشنفکری و مسئله دموکراسی**

در مبحث قبلی تا جایکه ایجاب مینمود سعی بعمل آمد تا برزمینه بررسی اوضاع و رخداد های منحصرآ سه دهه گذشته، تصویری هرچند کوتاه و اجمالی از منظره عمومی جنبش روشنفکران کشور ارائه ، و فعالیت های شان را برمحور دیدگاه ها و کارنامه های عملی، در کتگوری های مشخص سیاسی دسته بندی نماییم. با این وجود، عرصه اهتمام اصلی این نوشته از همان آغاز، بررسی نوسانات سیاسی در محدوده جنبش روشنفکران آزادیخواه و مترقی موسوم به چپ کشور و آنهم در يك برهه مشخص زمانی قلمداد شده بود.

همین طیف روشنفکران آزادیخواه و مترقی کشور است که از چندین دهه بدینسو و بویژه در حساس ترین مقطع از حیات سیاسی جامعه که بود و نبود مردم کشور ، با تجاوزات و اشغالگری های خارجی ، اختناق، کشتار و سیه روزی های وحشت برانگیز دشمنان داخلی تهدید می شد، آری، در بحرانی ترین دوران تاریخ معاصر کشور، پرچم آزادی و دموکراسی را برافراشته نگهداشته ، و بعنوان پیشگامان همین راه ، قربانی های هنگفتی هم بجا گذاشتند.

ایده آل های آزادی و دموکراسی ایشان، از عمق نیاز های فوری و تاریخی مرحله تکاملی جامعه برخاسته، و تضاد های آنرا آینه وار بازتاب مینمودند. مبارزه در راستای تحقق ایده آل های یاد شده و نجات کشور از سلطه انقیاد استعماری - استعمار شوروی - و گرداب هولناک اختناق داخلی - حاکمیت

میهن فروشان پرچمي و خلقي - گزینش يك راه حل بنيادي را در دستور کار قرار میداد که عبارت از استراتژی انقلاب ملي - دموکراتیک کشور میباشد.

سیر عملي اوضاع که جریان مبارزه طبقاتي را ، بر محور مبارزات رهايي بخش ملي در عالي ترین شکل آن، یعنی مقاومت مسلحانه سر تا سري به نمایش مي گذاشت، با نشیب و فراز هاي بسياري که لازمه همچو مبارزات میباشد، توأم گردید.

در متن همین شرایط بود که احزاب اسلامي بمتابه نمایندگان سياسي بخش دیگری از ارتجاع افغانستان، بتأسي از سري از عوامل دروني ذاتي، و اما عمدتا تحت تأثیر مستقیم موثرات قدرتمند خارجي که از تناقضات و کشمکش هاي دوران «جنگ سرد» مایه میگرفت، در رأس جنبش مقاومت قرار گرفته و آنرا از مسیر اصلي آزادیبخش و دورنمای ترسیم شده آن، به انحراف کشانیدند. پیامد جهاد اسلام نوع امریکايي این احزاب، نهایتا در اشکال حاکمیت هاي تئوکراتیک جهادي و طالبی به ظهور رسید که پراتیک شان را ، نه تنها مردم ستمدیده افغانستان، که همه جهانیان به عینه آزمایش نمودند.

به همینسان، پیروزي فاتحین «جنگ سرد» که بسياري، از جمله همان بخش از طیف روشنفکران چپ افغانستان را بدام تبلیغات عوامفریب شان کشانید، مضمون حقیقي خود را با استقرار «نظم نوین جهانی» کاملاً و به نحوي چشمگیر، نمایان ساخت.

تناقضات «نظم نوین» ، بیش از همه جا، در رابطه مستقیم با افغانستان مشهود بود :

شعار هاي صلح، ثبات، امنیت و دموکراسي ادعایي شان برزمینه مادي گلوبالیزاسیون، اگر از یکطرف به رؤیا هاي شیرین قشر روشنفکران مورد نظر ما میدان میداد، از سوي دیگر اما، در قلمرو عملي اقتدار خویش، عقبمانده ترین گرایشات ضدبشري و ضد دموکراتیک در نمونه حاکمیت مذهبی جهادي ها و طالبان را عملاً حمایت و پرورش مینمود.

حدت يابی همین تناقضات ، نهایتا در وقایع 11 سپتامبر به نقطه اوج خود رسید؛ از همین زمان است که کارنامه هاي عملي «نظم نوین جهانی» هم به رهبري امریکا، با اشغال نظامي دو کشور افغانستان و عراق، وارد مرحله نویني میگردد.

بهبانه ها و انگیزه هاي این تجاوزات هرچه باشند، سناریوي خونین اشغال نظامي، با شعار هاي دلخوش کن آزادي و دموکراسي، عملي و توجیه میگردد!

همین مسئله است که بازتاب گونه گون خود را در مواضع روشنفکران آزادیخواه و مترقي افغانستان بجا گذاشته است که ما آنرا به اجمال، در **دو بینش و گرایش عملي دموکراسي خواهانه** در این نوشته مدنظر داشته ، طوریکه به جوانبی از آنهم، تا ایندم اشاره نموده ایم.

مبحث کنوني را که این مقال بدان پایان مي یابد، اینک به بررسی بیشتر همین نکته ، اختصاص میدهیم :

**گرایش اولي از دموکراسي** ، چنانچه مباني تئوريك و تبارزات عملي اش در مباحث قبلي کلا بررسی شد، دموکراسي را عمدتا بعنوان **هدف** مورد مذاقه قرار میدهد و نه **وسیله**.

در این مفهوم از دموکراسي، اشغالگران امریکايي و متحدین امپریالیست شان، دولت دست نشانده کابل - با هردو جناح کرزي و ائتلاف شمال - و ... تا همین طیف روشنفکر سابقا چپ، همه وحدت نظر دارند.

مضمون این دموکراسی را خواست به اصطلاح اکثریت میسازد که با مکانیسم انتخابات و نهاد پارلمان، کثرت گرایی، آزادی عقیده و بیان، اجتماعات... و غیره تجسم مییابد، حال چه از بیرون با اشغال نظامی، بقوت زور و سلاح، از بالا با فشار، تطمیع، رشوه دهی... و از این قبیل ابزار های اعمال نفوذ، برای شان مسئله ای نمی باشد؛ عمده اینست که «دموکراسی» تحقق یابد!

مدعیان این نوع دموکراسی، یعنی دموکراسی «نظم نوین جهانی»، که در عرصه روشنفکری، چپ سابق آنرا ترویج مینماید، در حقیقت میکوشند **سازش، معامله گری و تسلیم طلبی خویش** را بنام دموکراسی و در پرده موعظه دموکراسی خواهی پنهان نمایند!

آنها دموکراسی شان را بر محور تأکید بر يك تعداد شعار های عام و بی پایه مثل آزادی عقیده و بیان، دگراندیشی، آزادی تظاهرات، اجتماعات، پارلمانتاریسم، کثرت گرایی و غیره تشریح مینمایند که در آن، چنانچه خود اذعان میدارند، عام گویی مینمایند، یعنی دموکراسی به مفهوم عام و بعنوان هدف مورد نظر قرار میگیرد.

آنها فراموش می نمایند که در چه نوع جامعه ای زندگی دارند، جامعه ای که اولاً در اشغال و انقیاد بیگانه قرار دارد؛ جامعه ای که در آن عام گویی نمودن، عملاً همه، ستمگر و ستمکش، ظالم و مظلوم، آدمکشان شناخته شده و قربانیان شان را احتوا می نماید.

در این نوع دموکراسی، هیچ خط فاصل و تمایزی میان اقشار و گروه های مختلف، یا به سخن دیگر، میان ظالم و مظلوم مطرح نمی باشد؛ یعنی همه، مالکان ارضی، کمپرادور ها، بوروکرات ها، قاچاقچیان مواد مخدر و - هرگاه هویت مشخص شان را جویا شوید - عمدتاً همان جهادی ها، طالب ها، همکسوتان آدمکش خلقی و پرچمی... و در سوی دیگر، توده های زحمتکش، ستمدیده و دردمند ملت بلاکشیده کشور، همه از حقوق به اصطلاح دموکراتیک شان بهره مند میباشند! پس در این روایت از دموکراسی - تجربه عملی آن را در **اوضاع کنونی افغانستان و عراق، در دولت سازی های پوشالی، در نمایشات لویه جرگه ها، در تدوین قانون اساسی و بلاخره در پراتیک روزمره زندگی مردم، فراموش نکنید** - نه تنها دموکراسی اعمال شده، بلکه عدالت اجتماعی هم برقرار گردیده است!!!

محک برابری در حقوق دموکراتیک در چهارچوب موازین این دموکراسی - چنانچه اشاره شد - همان آزادی در گفتار، در عقیده، در اجتماعات، مطبوعات، پارلمان... - که اینها هم بذات خود با پراتیک واقعی شان تطبیق نمیکند - بیان میگردد، نه برابری در تأمین اولتر از همه، نیاز های اولیه زندگی مثل نان، خوراک پوشاک و غیره عرصه های زندگی اجتماعی؛ در حالیکه دموکراسی، ضمن رسیدگی به مسئله آدمکشان و جنایتکاران شناخته شده، قبل از همه می بایست بر تأمین همین خواسته ها تکیه داشته باشد، زیرا شکم انسان گرسنه و بی خانه را، نمیتوان با آزادی عقیده و بیان که خیلی ها مهم هم میباشد، پر نمود. بنابراین هرگاه دموکراسی در صدد زدودن بیعدالتی های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی فرهنگی... نباشد، هرچه باشد همانا در خدمت طبقات ستمگر، استثمارگر و باقی چهره های رسوای متنغد و برسراقتدار قرار میگیرد. پس نیازی به استدلال و اثبات نیست که **این گرایش دموکراسی خواهانه**، جزء يك منطق معوج و يك عمل عوامفریب و تسلیم طلبانه ای بیش نمی باشد. بنابراین این طیف روشنفکران به اصطلاح خردگرای ما که با برافراشتن پرچم دموکراسی «نظم نوین جهانی»، خط مشی تسلیم طلبانه خود را در پیرایه های پرچم و مد روز دگراندیشی، خردگرایی، حقوق بشر، آزادی عقیده و بیان... می پوشانند، در واقعیت امر، به تجاوز نظامی

امپریالیست ها و اشغال کشور گردن گذاشته و قسما به نفع آنها تبلیغ مینمایند! آنها با ارتجاع مزدور و سازمانیافته در دولت دست نشانده، همان باند های وپنروش و جنایتکار، از در سازش و مسامحه و مصالحه پیش می آیند، چون به زعم شان شرایط ایجاب مینماید! بعضی از آنها این مواضع و گرایش را از طریق آژانس های تبلیغاتی امپریالیستی فعالانه ترویج مینمایند.

این روشنفکران سرگردان که پیوسته در جستجوی هویت تازه بوده و به نرخ روز گذران مینمایند، در بهترین حالت، از بعضی سیاست های دولت مزدور کابل انتقادی جزئی مینمایند، اما در عین زمان علیه تجاوز امپریالیستی و اشغال کشور، هیچ حرفی و سخنی نمی گویند؛ یعنی به نحوی به حضور نظامی، فعالیت و سلطه اشغالگران گردن گذاشته و براین مبنای دولت دست نشانده شان را هم مشروع و قانونی میدانند!

آنها تشکلات سیاسی خویش را بدون اعلام رسمی و بطور کاملاً خاموش و آرام، گویا منحل ساخته اند و نشریات شان دیگر بیرون نمی آید، زیرا طالبان ساقط شده و دولتی بر اساس اراده «نظم نوین جهانی» که لویه جرگه هم بدان مشروعیت بخشیده است، روی کار آمده و در آینده نزدیک هم، انتخابات همگانی را برگزار می نماید؛ پس برای روشنفکران مورد نظر، دموکراسی با عبور از همه این مراحل، در مسیر تبدیل شدن به یک واقعیت عملی و ملموس میباید! دیگر گویا ضرورتی برای کار و فعالیت سیاسی نمی بینند؛ برعکس اکنون باید با شور و شعف و مباحثات به گرد سفیر امپریالیسم اشغالگر آمریکا در کابل حلقه نموده و انتظار فراخوان دولت دست نشانده و حامیان بین المللی اش را بکشند، تا ایشان را بمثابه بوروکرات، تکنوکرات، کارشناس... و از این قبیل القاب دلخوش کننده بکار استخدام نمایند! چه دورنمایی غیر از این میتواند در انتظار اینان باشد؟!

**گرایش دومی از دموکراسی** که بنا به تلقی این نوشته، عمدتاً توسط طیف روشنفکران آزادیخواه، مترقی و انقلابی کشور نمایندگی میشود، همان دموکراسی مردمی است که از آن، با پسوند های پیگیر، انقلابی و ... هم نامبرده میشود.

در دستگاه فکری و باور های این طیف روشنفکران، دموکراسی نه بعنوان هدف، بلکه وسیله ایست برای نیل به هدف و ارزش های دیگری که از دینامیسم درونی و از عمق نیاز های زندگی متناسب با مرحله تکامل تاریخی جامعه برمی خیزد. نیرو های محرکه یا سازمان دهندگان این دموکراسی را هم، همان توده های محروم و زحمتکش جامعه میسازند، نه ملاحظات جهانی و قشون های اشغالگر امپریالیستی.

**اهرم های** اساسی این دموکراسی را اینک، برعلاوه آنچه تا ایندم گفته آمد، بعنوان بدیلی برای دموکراسی «نظم نوین جهانی»، در واقعیت عینی افغانستان مشخصتر بررسی نماییم:

همه میدانند که در موقعیت کنونی، افغانستان کشوریست مستعمره و در قبضه سلطه قدرت های امپریالیستی به زعامت اضلاع متحده آمریکا و ارگان های دیگر تجاوز شان مثل ناتو .

اشغالگران با هر منطق و بهانه ایکه - مبارزه ضد تروریستی، تأمین صلح، امنیت، ثبات ... - بخواهند سلطه استعماری خویش را توجیه نمایند، واقعیت اینست که آنها افغانستان را اشغال کرده اند؛ آنها برای نیل به اهداف دور و نزدیک شان در منطقه و آنهم عمدتاً با کاربرد خشونت، از افغانستان بعنوان سکوی پرش استفاده نموده که دور آغازین همین سیاست، چنانچه دیدیم، با اشغال نظامی عراق تکمیل شد.



آنها زمین و فضای کشور را در کنترل خود داشته و فعال مابشاء مطلق میباشند. در تمامی عرصه های حیات جامعه، از سیاست، اقتصاد، تا امور نظامی، مالی، امنیتی - نگرهبانی و محافظت مستقیم از کرزی، بگونه ایکه شوروی ها از برك کارمل نگرهبانی می نمودند - با زور فشار، تطمیع و رشوه دهی، اراده استعماری خویش را اعمال مینمایند. برای پیشبرد طرح ها و نقشه های امپریالیستی، به هر ممکن و ناممکنی متوسل میگردند؛ خلاصه که اعمال ستم ملی امپریالیستی، به مفهوم واقعی کلمه، در افغانستان عینیت مادی مییابد. همین واقعیت دردناک است که در مقطع کنونی، خصلت کلی و سیمای واقعی جامعه را ترسیم میدارد. بنابراین رسیدگی به حل معضلات جامعه و پیشبرد امر دموکراسی در شرایط کنونی بطور اجتناب ناپذیر، به حل تضاد عمده جامعه بستگی می یابد که معنایش، مبارزه در جهت **کسب استقلال سیاسی و تأمین آزادی ملی** - از سلطه استعمار امپریالیستی بمثابه يك ضرورت فوری مییابد.

پس شعار آزادی ملی، حیاتی ترین خواست و نیاز ملت تحت ستم و انقیاد میباشد که تمامی خواسته های دیگر جامعه را تحت الشعاع خود قرار میدهد؛ بدون حل این مشکل حیاتی و سرنوشت ساز، نمی توان هیچ گام عملی و مؤثري در راستای حل معضلات ریشه ای جامعه و از جمله مسئله دموکراسی برداشت، چون همانطوریکه گفته شد، همه مشکلات دیگر، اینک ریشه در همین معضل عمومی جامعه دارد.

این دیگر روشن است که استعمارگران امپریالیست، هچوقت و در هیچ جایی به تنهایی عمل نمی کنند؛ آنها برای پیشبرد سیاست ها و برنامه های اسارتبار و برده ساز خویش، به همکاران و متحدین قابل اعتمادی نیاز دارند. پشتوانه مادی و قابل اتکای آنها را در هر جا، همان اقشار و طبقات تاریخ زده و منفور بومی در هر کشوری، تشکیل میدهند. منافع متقابل، توسعه و در واقع شرط موجودیت و بقای شان، از نظر تاریخی در يك کل واحد و ارگانیک ترکیب مییابد.

نطفه های سلطه استعماری امپریالیستی، سرزمین حاصل خیز خود را در وجود عقبمانده ترین و ارتجاعی ترین روابط و مناسبات و نهاد های اجتماعی سیاسی يك جامعه جستجو، و بر همین زمینه به نشو و نما می پردازد. دیالکتیک وحدت و تبانی امپریالیسم و ارتجاع در همین واقعیت انکار ناپذیر تاریخی در مقیاس جهانی است که قابل فهم میگردد.

بنابراین مبارزه علیه پایگاه اجتماعی سلطه امپریالیسم در وجود تمامی نهاد های ارتجاعی و ضد مردمی، جزء انفکاک ناپذیر مبارزه آزادیخواهانه ملی علیه اشغالگران خارجی مییابد؛ بدون برچیدن بساط همین مناسبات ارتجاعی که در شرایط کنونی افغانستان، توسط اقشار و طبقات خادم امپریالیسم، نمایندگی میگردد مثل ملاک - کمپرادور های متشکل در دولت دست نشانده امپریالیست ها در کابل و خارج از دولت و باقی نیرو ها و عناصری که در خدمت سلطه امپریالیستی و ارتجاعی قرار گیرند، پیشبرد امر دموکراسی ناممکن مییابد. پس مبارزه ضد ارتجاعی **اهرم حیاتی** دیگریست که دموکراسی مردمی برآن بنا می یابد. این بدین معنی مییابد که دموکراسی مردمی، بدست خود مردم و در عرصه مبارزه علیه دشمنان مردم، به تحقق میرسد، نه به فرمان امپریالیست ها و کارایی های مؤسسات خادم ایشان مثل سازمان ملل و غیره که تجربه عملی آنها، همین اکنون در افغانستان و عراق به چشم و سر ملاحظه می نمایم.

رویهمرفته دموکراسی مردمی در اوضاع کنونی، می بایست به این قبیل پرسش هایی پاسخ بدهد:

دوستان و دشمنان مردم کیانند؟ چطور میشود که ملت از قید ستم و اسارت امپریالیست ها آزاد گردد؟ توده های زحمتکش مردم چگونه میتوانند بساط استثمار را برچیده و ارتجاع را نابود کنند؟ ... و بلاخره نقش ترقیخواهانه و انقلابی روشنفکران متعهد به منافع مردم را چگونه میتوان تعریف نمود؟ فقط با اتخاذ يك استراتژی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی میباشد که به گواهی تاریخ، میتوان عملاً به همه این پرسش ها و سوال های مشابه پاسخ گفت. باید راه رهایی از همه قید و بند ها را به توده های مردم نشان داده و آنها را در گزینش آن پیگیرانه یاری رساند؛ این راه ، نه راه سازش و معامله گری با امپریالیسم و ارتجاع، نه اتکاء به رحمت منابع خارجی و آستان بوسی شان، بلکه راه مبارزه آزادیخواهانه ملی و دموکراتیزه نمودن حیات اجتماعی بدست توده های مردم و با اتکاء به نیروی خود شان میباشد. دموکراسی در این مفهوم - مفهوم مردمی - با ماهیت اساسی جامعه و نیاز های فوری و تکامل اجتماعی تاریخی، در ارتباط و تناسب منطقی قرار دارد.

دموکراسی در اینجا بذات خود، نه هدف، بلکه ابزار و وسیله ایست در راستای نیل به اهداف دیگری که پایه ای ترین منافع افشار و لایه های اجتماعی محروم و زحمتکش جامعه را تمثیل مینمایند. آری، دموکراسی مردمی، خود را - چنانچه ملاحظه مینمایید - همانند دموکراسی بورژوازی( در افغانستان همان دموکراسی امپریالیستی یا دموکراسی نظم نوین جهانی) اسیر يك سلسله شعار های عام سیاسی مثل آزادی عقیده و بیان، آزادی مطبوعات، اجتماعات، انتخابات... نمی سازد، زیرا میداند که تحقق عملی همین شعارها هم، بدون در نظر داشت پایه مادی و ابزار های لازم آن ممکن و میسر نخواهد گردید؛ بلکه برعکس ، برابری اجتماعی را در اساسی ترین بنیان های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی... آن هدف قرار داده و براین مبنا ، وسیله ای میگردد برای تحقق عدالت اجتماعی بعنوان ، نه تنها شرط اصلی صلح، ثبات و امنیت، بلکه همچنان پیشرفت و ترقی اجتماعی. بنابراین چنین استنباط میشود که دموکراسی بصورت عام، و در شرایط مشخص کنونی جامعه بطور خاص، می باید دارای مضمون ترقیخواهانه بوده و این نقش را عملاً و بطور فعال ایفا نماید؛ برای این منظور ، دموکراسی باید به طبقات ستمدیده، محروم و زحمتکش مردم خدمت کند و این همان دموکراسی مردمی میباشد و نه چیز دیگری. در اینجا لازم می افتد تا -

بر مقوله **دموکراسی مردمی** از نظر ترمینولوژی هم اندکی مکث نمایم. بعضا و از جمله همین روشنفکران سابقا چپ، به پسوند **مردم و مردمی** در مقوله دموکراسی اعتراض نموده ، آنرا زاید پنداشته و بعضا هم به استهزاء میگیرند!!

البته بدون اینکه خواسته باشیم به این بحث که **مفاهیم، مقولات، واژه ها و بلاخره اصطلاحات** چه میباشند؛ چرا، چگونه و از کجا میآیند، وارد شویم - این مسئله بحث جداگانه ای را ایجاب مینماید - سعی مینماییم تا به ایجاز ، این نکته را استدلال نمایم که پسوند مردمی در مقوله دموکراسی چرا و چه معنایی را افاده می نماید :

پسوند دموکراسی را قبول نداشتن، معنایش - در يك کلام - نادیده انگاشتن ماهیت پدیده است؛ یعنی این پسوند، يك عبارت زاید و بیهوده و بنابراین يك امر سطحی و پیش پا افتاده نبوده ، بلکه خصلت دموکراسی را نشان میدهد. این ماهیت یا خصلت، با تحلیل از ساخت اقتصادی - اجتماعی نیمه فئودالی ، نیمه مستعمره و در موقعیت کنونی مستعمره کشور برمحور همان تضاد اساسی و عمده جامعه مشخص و تبیین میگردد، که مسایلی مثل آزادی ملی و کلیه حقوق و آزادی های دموکراتیکی که منافع افشار محروم و زحمتکش مردم را نمایندگی نمایند، و بلاخره در يك کلام، عدالت

اجتماعی را احتوا مینماید. با چشمداشت همین خصلت دموکراسی مردمی که با پسوند **مردمی** ، پیگیر یا انقلابی تداعی میگردد است که، مرز میان گرایشات یا قرائت های مختلف دموکراسی هم مشخص میگردد.

پس زمانیکه روشنفکران سابقا چپ، پسوند دموکراسی را به سخریه میگیرند، در حقیقت می خواهند خصلت عینی پدیده را پنهان نموده، و بدینسان به چشم مردم خاکپاشی نمایند؛ آنها بدینوسیله با نفی پسوند دموکراسی، بیهوده تلاش مینمایند تا تمایل خویش به دموکراسی امپریالیستی و آستان بوسی شان به درگاه امپریالیست ها را مستور نمایند!

آنها گویا فراموش نموده اند که دموکراسی هم، همانند هر پدیده دیگر اجتماعی ، نه زاده اراده زورمندان امپریالیست از قبیل آقای بوش، و نه تراوش ذهن و تمایلات ذوقی و سلیقه ای آدم های خردگرا، بلکه محصول مستقیم مناسبات اقتصادی، یعنی همان روابط تولیدی حاکم بر جامعه میباشد. برزمینه همین مناسبات و در هماهنگی با آن است که اشکال دیگر شعور اجتماعی در حوزه های فرهنگ، حقوق، فلسفه، اخلاقیات ... بنا می یابند که دموکراسی مردمی هم، بمثابه یک رژیم سیاسی ، ممثل خواست و اراده مردم و حاکمیت مردمی ، از آنجمله میباشد. دقیقا با چشمداشت همین زیربنای اقتصادی است که اشکال متنوع دموکراسی در ادوار مختلف تاریخ مثل دموکراسی دوران باستان، دموکراسی بورژوایی، دموکراسی امپریالیستی، و بلاخره دموکراسی مردمی، پیگیر و انقلابی را میتوان تبیین نمود؛ هیچ ملاک و دلیل دیگری در توجیه گوناگونی این پدیده که با پسوند های متناسب خودش بیان میگردد، نمیتوان بدست داد.

دموکراسی دوران باستان - در مثال یونان و روم - یعنی حاکمیت سیاسی «مردم» در آن عهد، بر بنیان منافع اقتصادی و امتیازات دیگر طبقات برده دار و حراست از آن استوار بود که با گزینش شیوه ها و اشکال انتخابی متناسب خودش مثل رأی گیری، شور و مشورت، جدل سیاسی، و بلاخره انتخاب نمایندگان، کارایی عملی پیداء مینمود. مردم سالاری در این نظام، برهمین زمینه تبیین میگردد که چنانچه روشن است، شامل بردگان نمی شد، زیرا برده نه بعنوان مردم، بلکه فقط و فقط بمثابه ابزار تولید در خدمت طبقات برده دار و منافع شان قرار داشت.

در نظام بورژوایی هم به همینسان، این روابط تولیدی حاکم بر جامعه می باشند که شکل و مضمون رژیم سیاسی آن را مشخص مینمایند. دموکراسی در محدوده مناسبات این نظام، با همه فریبندگی ظاهری، مکانیسم های عملی خودش را دارد که در راستای تأمین منافع طبقه سرمایه دار و حفاظت از آن بکار گرفته میشود؛ بنابراین وقتیکه ما دموکراسی بورژوایی میگوییم، یعنی پسوند **بورژوایی** را بر مقوله دموکراسی اضافه می نماییم، می خواهیم خصلت همین نظام را بیان کنیم و این بیان، نه ذهنی و اراده گرایانه ، بلکه عینی و مشخص، یعنی خارج از ذهن و اراده ما میباشد. پس حذف پسوند **بورژوایی** از دموکراسی در اینجا، به معنای سرپوش گذاردن بر خصلت و ماهیت نظام و بر این مبنا ، پنهان نمودن منافع آزمندانه طبقه ستمگر و استثمارگر سرمایه دار میباشد؛ و این عملا در حکم فریب توده ها و تحمیق شان است. اینکار چنانچه میدانیم ، به شیوه های گوناگون و از کانال های مختلفی صورت میگیرد که روشنفکران مورد نظر ما هم، با اشاعه آشفته فکری، دامن زدن آگاهانه به گمراهی... خدمت شایان خویش را در حفظ منافع همین طبقات، و در شرایط کنونی بویژه در خدمت منافع امپریالیستی، ارائه داشته تا بدینوسیله ، اگر میسر گردد، به نان و نمکی برسند!

**اما در دموکراسی مردمی یا همان دموکراتیسم پیگیر و انقلابی** وضع بر چه منوال بوده و این پساوند چه چیزی را افاده مینماید؟

دموکراسی مردمی، چنانچه از خود عبارت هم پیداست، بدور از هرگونه ابهام رازگونه ای، واقعا حاکمیت مردم و مردم سالاری واقعی را تداعی می نماید؛ پس پسوند مردمی در اینجا، در تئوری و در عمل، بیان گویای منافع طبقات و اقشار مختلف توده های زحمتکش خلق در جامعه میباشد، نه طبقات استثمارگر و ظالم؛ همین واقعیت است که به مذاق روشنفکران خادم امپریالیسم جور نیامده و بنابراین، در ذهن خویش سعی در نفی آن نموده و آنرا به استهزاء میگیرند!

مرزبندی میان این دوگرایش دموکراسی خواهانه - دموکراسی بورژوازی امپریالیستی و دموکراسی مردمی - را با در نظرداشت سیمای کلی جامعه در شرایط کنونی، یعنی جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمره و مستعمره، بر علاوه آنچه گفته آمد، باز هم بر محور همان روابط و مناسبات تولیدی به ارزیابی بگیریم:

دموکراسی لیبرال بورژوازی روشنفکران سابقا چپ ما، چنانچه از همین پسوند بورژوازی آن پیداست، فقط میتواند در خدمت سرمایه بویژه سرمایه امپریالیستی و طبقات ملاک - کمپرادور بومی باشد و بس. این دموکراسی از همان آغاز، مالکیت خصوصی را تقدیس، و اقتصاد بازار را نه تنها راهی برای برون رفت از تنگنا های کنونی، بلکه برای رشد اقتصادی و ترقی جامعه معرفی می نماید. در عرصه سیاست هم، بهترین شکلی که لازمه نیل به اهداف بالا و در خدمت شان باشد، همان کثرت گرایی یا پلورالیسم، پارلمانتاریسم و شعار های آزادی عقیده و بیان، مطبوعات و ... قلمداد میگردند.

این دموکراسی چنانچه می بینیم، مسئله قدرت سرمایه و مناسبات مالکیت آن، یعنی اساس تحول اجتماعی را مقدس و غیر قابل تغییر میداند؛ تقدیس مالکیت خصوصی معنایش اینست که پایه های ستم و استثمار توده های زحمتکش مردم - کارگران، دهقانان و اقشار مختلف پایینی خرده بورژوازی - حفظ، و اساسی ترین خواسته های شان به تحقق نرسد. بعنوان مثال یکی از شاخص ترین عوامل تعیین کننده عدالت اجتماعی در شرایط جامعه افغانستان، همانا رسیدگی به وضعیت رقتبار طبقه دهقان است که پایه اقتصادی آنرا همان اصلاحات ارضی تشکیل میدهد. چون زمین عامل اصلی تعیین کننده معیشت، و طبقه دهقان کشور، اکثریت جمعیت آنرا میسازد؛ بنابراین رسیدگی به مسئله دهقانی، اولی ترین گامی است که هر حرکت و نهاد اجتماعی سیاسی ای که دم از دموکراسی و عدالت اجتماعی می زند، باید بدان بپردازد. پس تقدیس مالکیت خصوصی، آنچه دموکراسی بورژوازی بدان بناء یافته و چپ سابق هم در برابر آن سجده می نماید، یعنی حفظ مناسبات موجود؛ حفظ مالکیت و سلطه ملاک - کمپرادور بر منبع اصلی ثروت و معیشت، یعنی عدم توزیع عادلانه ثروت؛ تداوم وضعیت موجود مبنی بر فقر، فلاکت و خانه خرابی دهقانان و اقشار اجتماعی ای که پایه اقتصادی زندگی و امرار حیات شان را، کار بر روی زمین تشکیل میدهد.

بر پایه حفظ قدرت اقتصادی، سلطه سیاسی همین اقشار و طبقات حاکمه و قدرتمند حفظ و تقویت میگردد. پس دموکراسی بورژوازی با همان وجهه پارلمانی، کثرت گرایی... مادامیکه پایه اقتصادی و برای مینا، بنیاد های سلطه و اقتدار طبقات استثمارگر و زورگو دست نخورده باقی بماند، معنایی جزء تأمین و تضمین منافع ایشان نداشته و در چنین حالتی، معلوم نیست که شعار آزادی عقیده و بیان هم، چه ارزش و محتوایی میتواند داشته باشد، زیرا برای دهقانی که بمنظور تأمین حد اقل نیاز های زندگی، مجبوراست با خانواده اش یکجا، تمام وقت در زمین ارباب کار و عمر خود را بدین شکل سپری

نماید، شعار آزادی عقیده و بیان، یک شوخی بچگانه ای بیش نمی باشد. اصلاً وی چگونه میتواند آزاد باشد و آزادانه عقاید خود را بیان نماید، مادامیکه او مجبور به زندگی در همان قطعه زمینی است که ملک خود وی هم نمی باشد؟ از کجا میتواند مفهوم آزادی را درک نماید و چطور؟ ...

اولین گام عملی در راستای آزادی این دهقان، تأمین آن پیش شرط های لازم و انصراف ناپذیری میباشد که پایه اتکا بخویش و استقلالیت اقتصادی ویرا تشکیل میدهند و این جزء زمین چیز دیگری نمیشد، چه آنوقتی که وی وابسته به زمین ارباب نبوده و مجبور نباشد که در بدل یک مقدار محصولی که فقط وی را با هزار آلام دیگری میتواند در قیدحیات باقی گذارد نه بیش؛ وقتیکه وی از بارغم و نگرانی تأمین اولیه معیشت آزاد باشد، فقط آنوقت است که بر پایه این شرایط عینی زندگی، مفهوم آزادی را هم درک، و برای آن مجادله و مبارزه مینماید.

تأمین این شرایط و تحقق خواسته های دهقانان هم، **اهرمی است که دموکراسی مردمی بر آن بنا مییابد؛** و این به نوبه خود، چنانچه اشاره شد، یکی از ارکان اساسی عدالت اجتماعی است. پس دموکراسی مردمی خود، بیان گویای عدالت اجتماعی میباشد.

اما برعکس، آنانیکه با تمکین بر دموکراسی بورژوایی - چه رسد به دموکراسی امپریالیستی - و اقتصاد بازار، بر قدسیت مالکیت خصوصی از هر نوعی که باشد تأکید مینمایند، نه آزادی اقشار و طبقات زحمتکش و نادار، بلکه اسارت، انقیاد و بردگی جاودانگی ایشان را پیشاپیش تجویز میدارند، زیرا تا زمانیکه مالکیت و ثروت بعضی ها، نه تنها مرز تمایز شان با مردم نادار و فاقد مالکیت را ترسیم مینماید، بلکه پایه های حاکمیت، امتیاز و وسایل اعمال زور، ستم و استثمار را هم فراهم میسازد، سخن گفتن از آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، غیر از یک سخن مفت و مسخره، چیزی بیش نمی باشد.

از توضیحات بالا بلاخره استنباط میشود که دموکراسی مردمی - برخلاف آنچه پادوان دموکراسی امپریالیستی لافش را می زنند - مرادف است با مفهوم برابری اجتماعی. همین خصوصیت یعنی مضمون است که در، پهلوی چگونگی اعمال و ابزار تحقق، مرز تمایز اساسی میان دو گرایش از دموکراسی - دموکراسی مردمی و دموکراسی بورژوایی چپ سابق - را تبیین مینماید که موارد تحقق عملی این برابری، تمامی عرصه های حیات اجتماعی - از سیاست تا اقتصاد، فرهنگ و غیره را احتوا می نماید؛ یعنی دموکراسی مردمی در مفهوم برابری، ابزار است برای تحقق عدالت اجتماعی که از ارکان اساسی آن در شرایط و اوضاع کنونی جامعه، بر علاوه آنچه ارائه شد، همچنان **مسئله زنان و حقوق ملیت ها** میباشد.

در افغانستان مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی، زنان یکی از محروم ترین و تحت ستم ترین اقشار اجتماعی جامعه را تشکیل میدهند که بدون در نظر داشت حقوق و منافع ایشان، نه تنها که صلح و ثبات متحقق نمی گردد، بلکه همچنان نمی شود به هیچ معیاری از عدالت اجتماعی سخن گفت.

البته ظلم، ستم، نابرابری و تبعیض در قبال زنان پدیده ایست جهانی که بر بنیان های مادی نظام مردسالاری و پدرسالاری عینیت تاریخی مییابد؛ در چهارچوب مناسبات این نظام، زن بعنوان جنس دوم مقام انسانی خود را احراز میدارد که جایگاه اجتماعی اش، متناسب با سیر تکامل جامعه و بویژه با مناسبات اقتصادی، در هر مقطع تاریخی تعریف و تعیین گردیده است.

در این مفهوم، زنان آن گروه انسانی در هر جامعه ای میباشند که همواره ظلم و ستم مضاعفی را بر دوش خویش می کشند:

از یکطرف زنان، در پروسه کار و تولید اجتماعی، بسان همه افشار و لایه های اجتماعی زحمتکش جامعه و حتی بیشتر از همه، بار ستم و استثمار طبقاتی طبقات استثمارگر و ستمگر را حمل می نمایند، از سوی دیگر ایشان به حکم زن بودن و در مقام جنس دوم، در بند اسارت، انقیاد، نابرابری و تبعیض جنسی مناسبات مردسالارانه هم باید خورد شوند!

این ظلم، ستم، بیعدالتی و تبعیض دوگانه در حق زنان، در اوضاع و شرایط جامعه اسیر، ویران و بحران زده افغانستان، ریشه در همان مناسبات نیمه فئودالی، نیمه مستعمره و مستعمره حاکم بر کشور دارد که، رویهمرفته مذهب و سیاست های مذهبی برجسته ترین مظهر و ابزار اعمال اجتماعی فرهنگی آن بحساب می آیند. در این مفهوم البته بدرجاتی متفاوت، تمام جوامع به اصطلاح اسلامی، هم داستان میباشند که نگرش مذهب در قبال زن و جایگاه اش را، در تئوری و پراتیک، واقعیت عینی زندگی در این کشورها مبرهن میسازد.

اما در افغانستان، نمونه بسیار زنده و گویای آنرا، سلطه و حاکمیت قهار مذهبی با همان جلوه های جهادی و طالبی اش، بدست میدهد که نیازی به هیچ تأویل و تفسیر ندارد:

جنس دوم، تابعیت و فرمانبرداری از مرد، عدم تساوی شرعی، تعدد زوجات، ماشین جوجه کشی، محرومیت از کار و فعالیت اجتماعی، اسارت در چهار دیوار خانه، حجاب اجباری و بلاخره محرومیت از بسیاری از ابتدایی ترین حقوق انسانی؛ افزون برآن، تجاوز به عفت، تجارت زن، اعدام، سنگسار ... همه وهمه مثال هایی میباشند که جایگاه زن و واقعیت عملی زندگی اش را در تحت حاکمیت مذهبی جهادی ها و طالب ها و اینک دولت دست نشانده امپریالیست ها، بخوبی بازگو میدارند.

دموکراسی بورژوازی مسئله زن را همانند همه مسایل دیگر جامعه، با همان جادوی معجزه آسای آزادی عقیده و بیان، مکانیسم انتخابات و تمکین بر رأی اکثریت گویا معالجه مینماید! که نتیجه عملی آنرا ما، البته نه در شرایط موجود افغانستان که در پیشرفته ترین دموکراسی های غربی به عینه ملاحظه مینماییم.

**اما دموکراسی مردمی** که برابری، نه تنها یک عنصر تکوین ساختاری، بلکه خصلت و مضمون اساسی آن نیز میباشد - گفته شد که دموکراسی مردمی مرادف با برابری است - حل مسئله زنان را در تئوری و در عمل، بعنوان یک اصل بنیادین تحقق عدالت اجتماعی، مورد مذاقه قرار میدهد. و این بخودی خود، برتمایز میان دموکراسی مردمی و دموکراسی بورژوازی در خصوص مسئله زن، قویا تأکید میدارد. مبارزه در این راستا، همچنان ضمن اولویت های حیاتی دموکراسی مردمی در افغانستان میباشد.

هرگاه قرار است که دموکراسی در عمل، به رأی اکثریت تمکین داشته باشد، بنابراین برخورد به مسئله زن و خواسته هایش که تساوی عملی وی را با مرد، در تمامی شؤون زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی... مدنظر قرار دهد، معیاری جدی برای آزمایش خود دموکراسی خواهد بود، زیرا زنان بطور اثباتی نیم بیشتر جمعیت هر جامعه ای را تشکیل میدهند. اولویت این نکته در واقعیت عینی افغانستان، علاوه بر موارد یاد شده، همچنان به چگونگی روزگار غم انگیز زنان کشور، حد اقل در سه دهه گذشته استناد دارد که در تحت حاکمیت خلقی ها و پرچمی ها، در جریان جنگ مقاومت ضد اشغالگران شوروی، در ظلمت استبداد قرون وسطایی جهادی ها و طالب ها، متحمل بزرگترین تلفات جبران ناپذیر گردیده اند که همین سیه روزی ها و بیعدالتی ها اینک بازهم بگونه دیگر، در تحت حاکمیت دولت دست نشانده امریکایی ها و با همان چهره های شناخته شده ضد مردمی ادامه دارد، طوریکه با نمایشات صوری و مسخره، و با به صحنه آوردن چند تا زن در پست های دولتی و

آنهم بنابر ملاحظات بين المللي، که نهایتاً در مدار سياست ها و برنامه هاي همان زن ستيزان بايد عمل نمايند، ميخواهند مسئله زن را بطور گويا دموکراتيک حل نمايند!!!  
از اهرم هاي اساسي دموکراسي مردمی که برابري اجتماعي مضمون آن است، همچنان برخورد و رسيدگي به مسئله ملي ميباشد.

افغانستان کشوريست که ساخت اجتماعي آن از عناصر ملي و قومي گوناگون ترکيب ميبابد که همه در امتداد اعصار و قرون، در اين خطه جغرافيايي با يکديگر آميزش داشته، و خلق هاي آن با هم و در کنار هم، از منافع مشترک شان دفاع نموده اند ... ولي با اين وجود اين عناصر متعدد ملي، همه باهم، يکسان و برابر نبوده اند! يعني تبعيض و نابرابري ملي، قومي، نژادي، زباني، مذهبي... در تامامي ابعاد، که در هر زماني به شيوه هاي گوناگوني تبارز يافته است، يك واقعيت غير قابل انکار تاريخ اين جامعه را ساخته است.

دموکراسي بورژوايي روشنفران مورد نظرها، حل اين مسئله را و آنهم با چشم دوختن به الطاف امپرياليستي همانند ساير مسايل، بگونه نمايشي، مکانيکي بر بستر سازش بين مرتجعين هر گروه ملي، قومي، و نه تفاهم و وحدت آگاهانه خلق هاي کشور، و آنهم با کاربرد شيوه هاي تحميقي، تطميع، توطئه و فشار مورد توجه قرار ميدهد؛ بديهي است که با اين طرز نگرش و شيوه عمل، نابرابري، تبعيض و بيعدالتي ملي نه تنها مرتفع نمي گردد، که زير زدن، ماست مالي و کم بها دادن بدان، رشد و تکامل سالم جامعه را اگر نه مانع، بلکه به کندي و سستي مواجه ساخته، و بقاي ستم ملي کما کان بعنوان يك فاکتور جدي بالقوه و بالفعل، همواره وحدت و يکپارچگي کشور را در معرض تهديد قطعي قرار خواهد داد.

حل اين مسئله اما، در قلمرو ثنوري و عمل دموکراسي مردمی، شرط انصراف ناپذير استقرار صلح، ثبات و بلاخره تحقق عدالت اجتماعي ميباشد، زيرا دموکراسي مردمی، چنانچه افاده شد، مترادف با برابري اجتماعي ميباشد.

تحقق عملي اين برابري، بر محور اصل بنيادين همين دموکراسي مطمح نظر قرار ميگيرد، که مضمون آن را حق ملل در تعيين سرنوشت شان ميسازد، که ضمن قبول حق جدايي، اما اساساً وحدت آگاهانه، آزادانه و داوطلبانه خلق هاي ملتيت هاي مختلف کشور را تداعي و در دستور کار خود قرار ميدهد.

### يك جمعبندي اجمالي:

"در تکاپوي هويت - آغازی از يك پايان"، چنانچه مي بينيم، نوسانات هويتي روشنفرانه را در محدوده جنبش چپ کشور به بحث گرفته است. استنباط اين نوشته از مفهوم هويت و مباني تکوين ثنوريک فلسفي آن، مانع آن نگرديد تا بحران هويتي روشنفران مورد نظر، نه در گستره روابط و مناسبات اجتماعي درون جامعه، بلکه برعکس بر زمينه عوامل و تحولات جهاني پس از پايان «جنگ سرد»، يعني در ارتباط مستقيم با «نظم نوين جهاني» مورد مطالعه قرار گيرد، زيرا فکتور هاي تعيين کننده در بينش و مواضع عملي روشنفران ما، نه داخلي که از ديناميسم دروني خود جامعه مايه گرفته باشند، بلکه بيروني و در متن تحولات جهاني، تشخيص و شناسايي شدند، که با جلوه ها و گرايشاتي از قبيل

رفورمیسم لیبرالی، از خود بیگانگی، سازش، تسلیم طلبی، نهیلیسم ... البته عمدتاً زیر نام دموکراسی، تبارز عملی نمودند.

تر مرکزی این مقال، ظرفیت مانور این طیف از جنبش روشنفکرانه را گذشته از همه، بعلت افتضاح آفرینی های خود «نظم نوین جهانی» در این روند، پایان یافته ارزیابی کرده، طوریکه آنها اینک بر سر يك دوراهی سرنوشت ساز قرار گرفته اند:

این روشنفکران یا به ایده آل های چپ که نیاز های فوری و تاریخی تکامل اجتماعی جامعه کماکان آنها را دیکته مینمایند، تمکین نموده و بنابراین با اتکاء به نیروی توده های مردم و در کنار شان، نقش رهگشا و ترقیخواهانه شان را ایفا مینمایند، و یا اینکه با همسویی و همراهی با امپریالیست های اشغالگر و ارتجاع متحد شان، در جایگاه حقیقی خویش قرار میگیرند که چیزی جز زباله دان تاریخ نمی باشد.

چشم دوختن به مداخلات، عبارت دیگر به «کمک» های اسارت آور امپریالیستی و مؤسسات خادم ایشان، و همسویی عملی با اشغالگران و دولت دست نشانده شان، به هر بهانه و تحت هر شعار عوامفریبانه ایکه انجام یابد، صاف و پوست کنده، جزء خیانت ملی، معنای دیگری نخواهد داشت.

آنانیکه شعار های دهن پر کن ولی توخالی دموکراسی، خرد گرایی، دگراندیشی... را، هرچند صادقانه و با حسن نیت، مگر بدور از چگونگی روابط اجتماعی تولیدی - و بویژه در شرایط اشغال نظامی - مدنظر گرفته و در همه جا زمزمه مینمایند، در حقیقت بر نقش یگانه و تعیین کننده احساس، تعقل و بلاخره سجایای سلوک فرد در حل معضلات اجتماعی و تکامل تاریخی تکیه نموده و بدینوسیله، از پایگاه ایده آلیسم بمسایل جامعه و معضلات آن نظاره مینمایند. این طرز نگرش و شیوه عمل متناسب بدان، آشکارا با درک عینی از تکامل تاریخی در تقابل قرار میگیرد که بنابراین، از نظر علمی نادرست و در عمل هم، فاقد يك پایه و نیروی اجتماعی مردمی میباشد که در رابطه با مسایل پیشرفت و ترقی جامعه و حل معضلات آن، سرانجام ناگزیر میگردند که از يك موضع پراگماتیستی، با امپریالیسم و ارتجاع دم ساز شوند!

پس چگونگی برخورد در قبال امپریالیسم و ارتجاع، آن شاخص بنیادینی میباشد که در مقطع کنونی، خط فاصل درشتی میان افراد، عناصر و نیرو های گوناگون اجتماعی با دیدگاه ها، طرح ها و خط مشی های سیاسی - دموکراسی نظم نوین جهانی و دموکراسی مردمی - را ترسیم میدارد.

در واقع با چشمداشت همین فکتور میباشد که مقولات و گرایشات سیاسی مثل چپ، مترقی، ملی، دموکرات، آزادیخواه و انقلابی و در جهت مقابل، ارتجاع، همسویی با امپریالیسم... و بلاخره خیانت ملی، در تئوری مضمون و محتوای مشخص یافته و در پراتیک هم، به اثبات میرسند.

« در تکاپوی هویت - آغازی از يك پایان » مواضع و انفعال روشنفکران سابقا چپ را آگاهانه در يك خطوط کلی، مورد مذاقه قرار داده است؛ از اینجاست که این نوشته، يك بحثی محدود، مختصر و ناکامل میباشد که میتواند فقط، بمنابۀ آغازی برای مباحثی تفصیلی، همه جانبه و مستند، تلقی گردد و نه بیش. پرداختن به چنین مباحث و تداوم آن، از جهتی هم به موضع گیری روشنفکران مورد نظر و همچنان، سهمگیری فعال سایر علاقمندان ساحت جنبش روشنفکری، بستگی مییابد.

ناگفته پیداست که غایت چنین مباحث و بحث و جدل و مناظره، نه يك ممارست روشنفکرانه، اکادمیک و دلگرمی هایی از این قبیل، بلکه تأمل و تدقیق نظری جدی، بر مسایل و معضلات - فوری و تاریخی -



عيني جامعه بايد باشد، تا بدین نهج بتواند به سهم خویش، ممد يك حرکت عملي و يك جنبش رزمنده و پويای آزادیبخش، در راستای تغییر و تحولي جدي با افق های روشن اجتماعي گردد.

**پایان**

